جهان نامه

متن جغرافیائی تألیف شده در ۶۰۵ هجری

از

محمد بن نجیب بکران

با مقدمه و فهرست

از

دکتر محمد امین ریاحی

جهان نامه

«متن جغرافیائی تألیف شده در ۶۰۵ هجری»

از

محمد بن نجیب بکران

با : مقدمه و فهرست

بکوشش

دکتر محمد امین ریاحی

از انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا

تهران - فروردین ۱۳۴۲

چاپ تابان

فهرست مندرجات

مقدمه

کتاب سبك حجم گرانقدر جهان نامه ساختهٔ محمدبن نجیب بکران [خراسانی] (۱) که بسال ۶۰۵ هجری بنام سلطان علاء الدین خوارزمشاه پرداخته گردیده از آثاری است که تایك قرن پیش از دسترس فارسی زبانان بدور بود، و بعدار آن هم که نسخهٔ خطی نفیس آن شناخته شد وجسته گریخته اطلاعاتی دربارهٔ آن بزبانهای اروپایی انتشار یافت فقط معدودی ازخاصان محققان که بانسخه‌های خطی سروکار دارند بانام و نشان آن آشنایی داشتند.

بااهمیت بسزایی که این متن ازنظر قدمت نثر و اشتمال برنکات و مطالب سودمند دارد دریغ بود که چاپی درست وزیبنده از آن آماده نگردد ودر دسترس ایرانیان وسایر پژوهندگان ودوستاران زبان فارسی قرارنگیرد. آقای «یو. ا. بورشچفکی» خاورشناس گرامی روسی دوسال پیش از این باچاپ عکسی از نسخهٔ مضبوط در روسیه آن را از گزند نابودی وارهانید ودر دسترس جویندگان نهاد. وباافزودن يك مقدمهٔ جامع بزبان روسی و «تصحیحات» وفهرست‌های ضمیمه بسیاری از گرههای آن را گشود ودشواریهارا آسان کرد وزیب وزیوری شایان بدان بست.

بااینهمه ضرورت داشت که برای آسان‌تر کردن کار کسانی که بخواندن چنین کتابها رغبتی دارند امامطالعهٔ عکس نسخهٔ کهن خطی مایهٔ رنج چشم وملال جان آنهاست چاپی دیگر آماده گردد.

این کار بهمین اندیشه آغاز شد وضمن رونویسی متن وتأمل در آن یادداشتهایی فراهم کرده آمد که پس از پایان کار بصورت مقدمه‌ای تنظیم گردد. در این میان دوست دانشمند گرامی آقای پرفسور محسن ابراهیمی بدرخواست من مقدمهٔ روسی‌را ترجمه کرد وبرای چاپ بمن سپرد. بهتر آن دیدم که عین آن ترجمه‌را که تحقیقی جامع ودقیق دربارهٔ این کتاب ونمونهٔ شایسته‌ای از تتبعات خاورشناسان است بچاپ رسانم واز یادداشتهای خود آنچه‌را که در آن مقدمه آمده کنار گذارم و از آن میان فقط نکاتی راکه در آن مقدمه ذکر نگردیده جداگانه بیاورم.

ارزش جهان نامه کتاب حاضرهم از نظر زبان فارسی بعنوان يك متن کهن باز مانده از آغاز قرن هفتم برای دوستاران وجویندگان

---

(۱) دربارهٔ مولد وموطن مؤلف بصفحهٔ (چهارده وپانزده) رجوع شود. من تصورمیکنم بدلیل آنچه مؤلف گوید: «درین سالهاء گذشته بازرگانی نگینی ازین لعل سبز آورد بشادیاخ ... ص ۹۴» واستفاده از مسودات امام شرف‌الدین طوسی و تفصیلی که درجزئیات اطلاعات مربوط بآن نواحی دارد جوانی‌را درخراسان گذرانیده ودرهنگام تألیف کتاب مقیم خوارزم بوده است.

زبان‌فارسی گرامی است‌وهم از رهگذر جغرافیای‌تاریخی واشتمال برنوادراطلاعات از اجتماع هشتصدسال پیش‌ایران‌وجهان .

علاوه بر اطلاعات جغرافیایی که موضوع اصلی کتاب است ، اشاراتی بآثار تاریخی ونحوهٔ داوری‌مردم دربارهٔ آنها از جمله : خبر مجسمه‌هایی که درسیستان می‌یافتند(ص٦٤) ،و شادروان شوشتر (ص٨١) ، شبدیز کسری (ص٥٧) ، و نقش بیستون (ص٥٨و٨٢) ، نقش شاپور ساسانی(ص٨٣) ،

وهمچنین اطلاعاتی ازجامعهٔ آن‌روز ایران‌واقوام مجاور ، ازجمله مهاجرت های قتاو غز ومنقشلاغ‌ویزر وخلج و غیره (ص٧١ تا ٧٣) واختلاف‌نام شهرها در زبان کتابت‌و محاوره، ونیز یادآسیاهایی که دربصره ساخته بودند وباجزرو مد آب میگشت(ص٢٦) وخانه‌هایی که درسرزمینهای سردسیر شمالی چنان‌می‌ساختند که همانند گرمابه زیرآن آتش میکردند (ص١٠و٣٩) ،

ونیز اطلاعاتی ازبهره‌برداری مردم‌آن روزگار ازمنابع زیر زمینی خاصه زغال‌سنگ(ص٦٠) ونفت (ص١٠٠)وفضاوتی آمیخته‌بتعجب که‌دراین‌مسائل‌داشتند، وابنهمه وعوامل‌دیگری ازقبیل آتشفشانهارا(ص٤٠، ٨٥)جزو«عجایب»میشمردند، ونیز خبر برف‌و باران مصنوعی که ترکان‌میآوردند وآن‌رایده (یامطابق نسخهٔ خطی ویذ) می‌نامیدند (ص٨٤)واطلاعات یا تصوراتی دربارهٔ جانوران نواحی‌مختلف از نوع شترمورانی که‌آدم‌میخوردند(ص٨٧) وآدمیزادگان چهار وجبی(ص٤١) ونیز داوری نویسنده‌در زمینهٔ خلق‌وخوی مردم‌شهرها اگرهم ازاحساسات شخصی اومایه گرفته‌باشد نکاتی‌نغز ودلکش ودلاویز است.

ارجمندترین مطالب جهان‌نامه آنجاست که مؤلف‌مواد لازم‌را از سر زبانها گرفته‌وهرنکته‌را باکلمهٔ «گویند» بیان کرده است. این‌شیوه‌شاید گاهی بظاهر از ارزش تحقیقی کتاب بکاهد امادرعوض‌آن راگنجینه‌ای از روایات شفاهی‌قرارمیدهد وبعنوان‌اطلاعاتی ناگفته‌و ناونشته‌و ازنظر آگاهی برافکارو معتقدات عامهٔ مردم‌آن روزگار بسیار ارجدار است.

آقای برشچفسکی (بطوریکه از ترجمهٔ نوشتهٔ او برمیآید) معتقد است که مؤلف‌جهان‌نامه «یك‌دانشمند جغرافیاشناس ساده‌نیست واز اثرش پیداست که صاحب معلومات وسیع‌ویکی ازدانایان ذوفنون عصرخودو کملین صاحبنظران بوده است‌ودر زمینهٔ‌ریاضیات، هیأت ،نجوم وحتی‌طب‌معلومات کافی‌داشته‌وکارخودرا بایك‌روش‌علمی انجام داده است».

امامن بدون اینکه بخواهم بازارگوهری راکه برخی ازعمر را صرف‌آن کرده‌ام‌بشکنم، بایدبگویم‌با نظرایشان درمیزان دانش‌و شیوهٔ‌علمی کارمؤلف‌همداستان نیستم. گذشته ازشیوهٔ متوسط نثر کتاب که بعداً اشاره خواهدشد پاره‌ای نظریات عامیانه ازنوع اینکه«قوم‌بربر را بربرخوانده اند که پیوسته بربر دریا بوده‌اند!» (ص٧١)یا « اصل فرغانه ازهر خانه بوده است ! » (ص١١٤) وهمچنین دیده شدن دماوند از پارس(ص٥٧) در این کتاب آمده که با شیوهٔ داوری منطقی و تفکر علمی سازگار نیست.

همچنین در ۱۰ مورد در ذکر نامهای مواضع: (تولی ص ۱۰ و ۳۹)، دیبجات وقمیر (ص ۲۰، ۴۲)، بوقس یابولس که ظاهراً تونس است (ص ۲۷)، بحر بنطس (ص ۳۰)، پنج دریاچهٔ پارس (ص ۳۶)، جبل قبق (ص ۵۳)، بلادوخان (ص ۵۸)، سوار باشوار (ص ۱۱۲) گوید: «همچنین مبهم یافته‌ایم» وامروز بعداز گذشت قرنها که بسیاری از آثار آن روزگار بتندباد زوال رفته صورت درست وقطعی اکثر این کلمات دربسیاری ازمنابع باقی است. ومؤلف با مراجعه بهرمنبعی می‌توانست شکل صحیح کلمه‌را ذکر نماید.

اما، جهان‌نامه ازنظراشتمال برمفردات لغات فارسی چنانکه باید مورد استفاده تواند بود. از آن‌جمله فصل دوازدهم کتاب در مورد نامهای مترادف شهرها و اختلاف زبان کتابت ومحاوره دراین مورد بسیار ممتع است. مثلا تا کنون همه میدانستند که نام دیرین استنبول قسطنطنیه یاقسطنطینیه بوده است اما ازاین کتاب برمیاید (۱) که درهمان روزگاران و لااقل ازسال ۶۰۵ هـ. نام این شهر در زبان محاوره استنبول بوده است.

همچنین «پیروزهٔ بواسحاقی» نام مرغوب‌ترین نوع فیروزهٔ نیشابور که دراین بیت حافظ:

راستی خاتم‌پیروزهٔ بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

آمده و درفرهنگها ذکر گردیده مورد تردید بود. وبعضی‌ازفضلا (۲) معتقدبودند که این لغت مبنایی ندارد ومأخوذ از همان بیت حافظ وناشی‌ازاین است که فرهنگ نویسان مراد شاعر را در اشاره بممدوح خود شیخ ابواسحاق اینجو پادشاه فارس درنیافته‌اند.

شرح پیروزهٔ بواسحاقی در این کتاب که ۱۵۲ سال پیش از کشته‌شدن ممدوح حافظ بدست امیر مبارزالدین محمد مظفری تألیف گردیده (وبا قرب احتمالات مؤلف خوداز اهل نیشابور بوده) این تردید را برطرف‌میکند ولطف سخن حافظ وارزش ایهام بیت‌اورا نمایان‌تر میگرداند.

جهان‌نامه از چنین فوائد لغوی خالی نیست. وچون فرهنگی از تعبیرات و فهرستی ازلغات اجتماعی در پایان کتاب چاپ گردیده اکتفا بهمین اشاره سزاست وبیش از این‌را روی‌نیست.

سبک جهان‌نامه

این کتاب یادگار ایامی است که نقطهٔ اوج آراستگی نثر فارسی‌بود و دشوارترین وآراسته‌ترین نمونه‌های‌زبان فارسی درآن روزگارپرداخته گردیده است. اما نثرجهان‌نامه نثری است برهنه و ساده، وبی‌پیرایه وناآراسته، مثل نثر همهٔ آثار علمی. پیداست که مؤلف درانتخاب الفاظ وپرداختن عبارات هیچ کوشش وتأملی نکرده‌است. زیراهدف‌او ترسیم نقشهٔ جهان (شکل عالم = صورت عالم) بود واین کتاب بحقیقت حاشیه وپیوسته ایست برکار اصلی او.

۱) ـ براهنمایی آقای دکترصادق‌عدنان‌ارزی‌درفهرست‌مجمل‌التواریخ‌والقصص بصورت اسلامبول دیده‌شد اما درصفحهٔ ۱۳۵ آن کتاب باهمه کوشش آن‌را نیافتیم!

۲) ـ لغت‌نامهٔ دهخدا.

بهمین مناسبت مؤلف اندیشهٔ خودرا در قالب همان زبانی ریخته که باسوادان عصر محاوره میکردند، ونثری ساخته است عادی و متوسط باجمله هایی کوتاه و خالی از کلمات بیرون از اندازهٔ عربی ، حتی جمله بندیها (اگر همهٔ گناه بر گردن کاتب نباشد) تا اندازه‌ای از نظم منطقی عاری است و برخی عبارات با پس و پیش ارتباط ندارد .

ازصنایع معمول عصر از جناس و ترادف وقرینه و موازنه (حتی در دیباچهٔ کتاب) خبری نیست، ودر سرتاسر کتاب تنها دریك مورد صنعت جناس بكار آمده است باین صورت «این لفظ خطا که بریشان اطلاق میکنند خطاست »(ص ۷۱)، «وعوام خود ایشان را خطا میخوانند بخطا»(ص۷۲)

پای بستگی مؤلف باختصار سخن ،وبیمی که از خرده گیری معاندان داشته موجب شده است که درهرفصل این تکیه کلام را تکرار کند که «شرح آن تعذری دارد» یا « اگر اضعاف این رسالت در شرح آن تألیف افتد هنوز بتقصیر نسبت توان کرد .

پاره‌ای ازکلمات ازقبیل : انگشتبانه، بنجشك، پام ، پلپل ، پیروزه،شست، طر کیدن ، طلخ ، کراره ، کرماوه . گوسپند ، لاژورد ، نبشتن ، هژده، مطابق استعمال عصر بشیوهٔ کهن آمده وبرای آگاهی از محل استعمال آنها بفهرستهای پایان کتاب مراجعه میتوان کرد.

داستان دیداری از غار اصحاب کهف (ص) نمونهٔ فصیحی از کتاب است .

نسخهٔ اصل کتاب نسخهٔ اصل کتاب که آقای برشچفسکی آن را بصورت عکسی بچاپ رسانیده و اساس چاپ حاضر است نسخه ایست شامل۲۸ ورق ۲۳ سطری بخط مسعودبن محمدبن مسعود کرمانی که بسال ٦٦٣ یعنی فقط ٥٨ سال بعد از تألیف کتاب استنساخ گردیده و اینك درمسکو مضبوط است.

این نسخه بخط نسخ نگارش یافته و یادگار سالیانی است که نهادن نقطه را (۱) خوار داشت خوانندگان ونوعی اهانت بآنان میشمردند.

مسعود کرمانی این نسخه‌را ازروی نسخه‌ای نوشته است که در آن ۲ ورق ٥و٤ را بعد از ورق های ٦و۷ صحافی کرده بوده‌اند واو نسخهٔ خودرا بدون توجه باین پس و پیشی کتابت نموده است . درچاپ حاضر این عیب برطرف گردیده و بمواضع پریشانی نسخهٔ خطی جای بجای اشارت رفته است.

علاوه بر آن نسخه‌ای در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است که عکس ۳۳ صفحه ازآن که برابر۳ دهم ازتمام کتاب است ضمیمهٔ چاپ مسکومنتشر گردیده وآن نسخه ایست بخطی خوانا ودرشت اما بسیاربسیار سقیم ونادرست وکاتب در اغلب موارد باختصار گراییده وکلماتی‌را انداخته است.با اینهمه وجود آن بی ثمر نیست و علاوه بر اینکه پریشانی نسخهٔ اصل را روشن میسازد بتصحیح پاره‌ای موارد نیز کمك میکند . اختلافات این نسخه در حواشی بعلامت «پ» مشخص گردیده است .

(۱) ــ دستور دبیری بکوشش آقای دکتر صادق عدنان ارزی ــ انقره ــ ص٤

شیوهٔ تصحیح بنای کار براین بود که نسخه‌ای از اصل رونویس گردید و کلماتی که مغلوط یا بی‌نقطه تحریر شده بود بدقت تصحیح و موارد لازم درحاشیه ذکر گردید. اوراق موجود نسخهٔ پاریس را نیز بامتن سنجیدم و آنچه را که روبی از صواب داشت درحاشیه آورده‌م.

درنسخهٔ اصل رسم الخط کهن ازنوع: کی، آنك، آنچ، بلك، چنانك، ازنجا، ب، چ، ز، ك، ذ بجای: که، آنکه، آنچه، بلکه، چنانکه، از آنجا، پ، چ، ژ، گ، د وحذف ه غیر ملفوظ قبل ازهای جمع رعایت شده است. ودر این چاپ بملاحظهٔ اینکه چاپ عکسی دردسترس محققان است آنهمه را بشیوهٔ امروزین نقل کردم. اما املاء کلماتی از نوع شست وطر کیدن و طلخ وهرآنچه تصور میشد نشانهٔ تلفظ خاص عصر کاتب باشد نگاه داشته شد.

درتصحیح نامهای مبهم و مشکوك بسایر کتب مسالك و ممالك وبلدان ولغت مخصوصاً ترجمه مسالك وممالك اصطخری چاپ آقای ایرج افشار وحدود العالم چاپ آقای دکتر منوچهر ستوده وفارسنامهٔ بلخی ومعجم البلدان ونزهة القلوب مراجعه کردم. از «تصحیحات» آقای برشچفسکی بضمیمهٔ چاپ عکس ایشان بهره‌یاب شدم واین موارد را درحاشیه بنشانهٔ «چ» مشخص کردم.

این که نسخهٔ خطی دوبار درعکس و چاپ مبهم تر وناخوانا تر گردیده سبب شد که موارد متعددی بقیاس و گمان تصحیح شود و بیگمان درخیلی از آنها احتمال خطاو اشتباه هست. چشم‌دارم که منتقدان باریك‌بین نکته سنج باتأمل درسرتاسر متن و تطبیق آن با نسخهٔ چاپ عکسی لغزشها وخطاها را بازنمایند وموارد مبهم و مغلوط را تصحیح فرمایند باشد که از این راه خدمتی بزبان و فرهنگ ایرانی انجام پذیرد.

سخن را بسپاسگزاری از آقای برشچفسکی که باچاپ نسخهٔ عکسی جهان‌نامه را دردسترس من و همگان نهاده‌اند و همکار دیرسال خود آقای پرفسور محسن ابراهیمی که باترجمهٔ مقدمهٔ روسی رونقی باین چاپ بخشیده‌اند وآقای ابراهیم رمضانی که از کوشش در نفاست چاپ کتاب دریغ نورزیده‌اند بپایان می‌رسانم.

اسفندماه ۱۳۴۱

محمدامین ریاحی

مقدمهٔ روسی جهان‌نامه

از برشچفسکی

ترجمهٔ پرفسور محسن ابراهیمی

۱ـ تحقیقات در بارهٔ جهان نامه

تحقیقات راجع بجهان‌نامه نخستین‌بار دراروپا بسال ۱۸۶۱ م. آغازشد ، و این زمانی بود که یك نامهٔ بی‌تاریخ ازطرف «رنو» خاورشناس فرانسوی ومتخصص درزبان‌عرب طبع‌و نشر گردید دراین‌نامه متن‌وترجمهٔ‌دوسطر ازیك نسخهٔ‌خطی‌موجود درپاریس مندرج بود امانامی ازخود کتاب برده نشده بود ۱ .

درسال۱۸۷۶ «ب دورن» قطعاتی‌از یك اثرجغرافیایی فارسی بنام «مسالك والممالك» ترجمه ونشرنمود . اواین کتاب مربوط بقرن ۱۵ م. را به سعیدبن‌علی جرجانی منسوب‌ساخت وبعداً معلوم‌شد که این‌شخص‌کاتب نسخه‌بوده و این‌کار را هم درست انجام‌نداده ، ومرتکب خطاهایی گردیده است ودرحقیقت کتاب اویك تألیف التقاطی ازنسخ مختلف است یعنی‌مجموعه‌ایست ازآثار دیگران وهیچ‌مطلب تازه‌ای ندارد . چنانکه اثروی تقریباً تمام‌متن جهان‌نامه‌را دربردارد ، وسعیدجرجانی‌کاتب نسخه‌ایست که پدیدآرندهٔ‌آن محمدبن‌نجیب بکران‌است که«دورن» هم ازاین معنی غفلت‌داشته‌ودرواقع‌کاری‌راانجام‌داده که خود نمی‌دانسته که افتخارش‌به‌محمدبن‌نجیب بکران می‌رسد۲ .

۱ـ نوشتهٔ Renau در بارهٔ مراصدالاطلاع علی اسامی الامکنة والبقاع . سطورمنتشره ازطرف‌رنو برابراست باسطرهای ۱۴و۱۶ برگ [۱۰پ] نسخهٔ‌خطی موجود درلنین‌گراد .

۲ـ B. Dorne شرحی دربارهٔ بحرخزر وسرزمینهای مجاور آن از یك نویسندهٔ شرقی قرن چهاردهم میلادی . در مجموعهٔ Melanges Asiatique جلد۵ : سن‌پطرزبورغ سال ۱۸۷۶ ص ۴۴ ـ ۳۶ . و : دائرةالمعارف اسلام چاپ لندن Amu-Darya

اولین‌بار نام جهان‌نامه در تحقیقات خاورشناسی اروپا بوسیلهٔ « چارلز ریو » معروف شد . همین محقق نشان‌داد که این اثر ، یکی ازمراجع ، نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی قزوینی ، وجغرافیای بی‌نام حافظ ابرو بوده است[۱] .

فعلا بیش ازدو نسخهٔ خطی‌از جهان‌نامه درجهان موجود نیست ، ویکی‌ازان دوهمین نسخه‌است که منتشرشده‌وازنظر تاریخ‌قدیمتر از آن دیگر وجزو یك‌مجموعه ازرسائل خطی‌است که بوسیلهٔ ابوالفضل گلپایگانی بسال۱۸۹۲ م. دربخارا پیداشد ووی درسال ۱۸۹۳م . آنرا به تومانسکی خاورشناس روسی هدیه کرد .

تومانسکی بمحض‌دریافت نسخهٔ خطی‌چندسطرمربوط به «یازرها ، روس» را ازان استخراج ، وترجمه ونشر کرد وحتی نسخهٔ‌خودرا بانسخهٔ موجود در پاریس مقابله‌نمود واختلافات موجودمیان‌دونسخه‌راهم‌نشان‌داد.این‌دومین‌باربود که‌تحقیقاتی دربارهٔ جهان‌نامه انتشار می‌یافت .

یك‌سال بعدتومانسکی ضمن مقاله‌ای در بارهٔ «حدودالعالم»[۲] ترجمهٔ سطور ابتدایی ونهایی جهان‌نامه ، وهمچنین ترجمهٔ قسمت‌آغاز وانجام وذیلی از اشعار را که درصفحهٔ آخرنسخهٔ‌خطی‌دیده میشود ، ترجمه کرده وچنان پنداشته است که‌یك قطعهٔ فارسی‌است که بایك‌بیت عربی آغازمیشود .

ازفقره‌ای که تومانسکی ازابتدای جهان‌نامه ترجمه کرده برمیآید که‌مصنف خریطهٔ عالمرا دریك‌جامه نقش‌و ترسیم‌نموده است . ازنامهٔ ابوالفضل به تومانسکی که‌درهمانجا ترجمه شده‌است‌استنباط میشود که این‌اثرنقشهٔ متممی همدارد : «واین رسالت‌را بآن‌ضم کرداز آن جامه‌صورت عالم‌ومواضع بقاع‌وآنچ تعلق‌بدان‌داردمعلوم میگردد .»[۳]

دانشمندمعروف بارتولدهنگام تألیف اثرمعروف خودبنام «ترکستان‌دردورهٔ مغول»ازجهان‌نامهٔ‌خطی‌موجود درپاریس پنج‌فقره ترجمه و خاطرنشان ساخته که در این کتاب یك‌مشت معلومات جغرافیایی سودمند مربوط بماوراءالنهروقراختای‌پیدا میشود[۴] .

۱- ریو . فهرست نسخ‌خطی فارسی‌موزهٔ بریتانیا . ج ۱ ـ لندن ـ ۱۸۷۹ ص ۴۱۸ و۴۲۳ .

۲ـ سرگذشت مجموعه‌را که به‌نسخهٔ تومانسکی شهرت‌یافته در حدودالعالم مینورسکی بخوانید .

۳ـ اما مینورسکی دراین‌مورد باشتباه افتاده واین مطالبرا از حدودالعالم پنداشته است .

۴ـ و. بارتولد : «ترکستان دردورهٔ‌حمله مغول» قسمت‌دوم چاپ ۱۹۰۰ م. تحقیقات ص ۳۷ وغیره .

۳۴سال بعد ازانتشار این‌تحقیقات بود که شرح وتوصیف نسخهٔ خطی موجود درپاریس ازطرف بلوشه بمیان‌آمد . اوتمام فصول جهان‌نامه را یك‌بیك بیان نمودو تمام مآخذ مربوط باین کتابرا معلوم کرد ، امادر تعیین‌تاریخ تألیف دچاراشتباه شد۱ . ازتحقیقات وی‌درباره جهان‌نامه چنین برمی‌آید که‌وی ازکارهای تومانسکی وبارتولد بی‌خبر بوده‌است .

مینورسکی یك‌نکته برجستهٔ مفید ومربوط بخلجها را از نسخهٔ خطی‌موجود در لنین‌گراد استخراج وترجمه کرد وبانضمام تحقیقات مربوط بکتاب حدودالعالم چاپ ومنتشر ساخت۲ .

«راماسکویچ» میان‌مواد وفقرات مأخوذ ازنسخهٔ خطی‌موجود در لنین‌گراد ومربوط بتاریخ ترکمانها ، توصیف‌مختصری ازجهان نامه‌می‌نماید ودوسه‌فقره‌هم‌از متن‌آن ذکر وترجمه میکند حتی‌برای نشان‌دادن اختلاف نسخ‌متن‌مورد نیازخودرا بامجموعهٔ سعیدجرجانی مقابله‌و تحقیق مینماید .

نخستین‌تعریف وتوصیف نسخهٔ‌خطی‌موجود درلنین‌گراد ازطرف «میك‌لوخو-ماکلای» انجام یافت چنانکه اوعکس کوپیهٔ دوسطرانجام‌کتاب را نیز منتشر کرد .

در آثار خاورشناس مشهور «کراچکوسکی» ، «آثار جغرافیایی عرب» هم توصیف‌مختصری‌ازجهان‌نامه بچشم می‌خورد .

چنانکه می‌بینید تمام‌تحقیقات مربوط بجهان‌نامه ، باستثنای دوفقره ازآثار قلم خاورشناسان روسی است. این دانشمندان بیکی‌دوبار قناعت نکرده بلکه‌بارها دربارهٔ هردونسخهٔ خطی‌موجود بحثهانموده ومؤلف‌و حامی‌وی‌را شناسانده‌اندوبشرح وتوصیف‌مندرجات آن‌پرداخته‌ویك‌مأخذ‌مهم‌جغرافیایی وفوائدآنرا برای‌آیندگان بیان‌کرده ویك‌سلسله ازفقرات‌آن‌را ترجمه‌نموده‌اند وکسی پیش‌از آنان‌دست‌بدین کارنزده بوده است .

۲- توصیف نسخهٔ‌خطی‌موجود درانستیتوی ملل‌آسیا درمسکو

این‌جهان‌نامه که منتشر میشودجزو مجموعه‌ایست مشتمل برچهاررسالهٔ‌خطی که آنهارا یکجاجلد کرده‌اند . چهاررسالهٔ زیرجزء این‌مجموعه‌است .

۱- جهان‌نامه برگهای (۱پ) تا (۲۷ر)

۲- رسالهٔ موسیقی برگهای (۲۷پ) تا (۲۸پ) تألیف استاد عجب الزمان بل استاد خراسان .

۱- ا . بلوشه . فهرست‌نسخ‌خطی کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس ج ٤ ، پاریس،۱۹۳٤ ص۲۲-۲٤ شماره۱۰٤۱ ۲۰.سنجیده‌شود با استوری ج۲ لندن ۱۹۵۸ص۱۲۳ .

۲- سطر۲۳ (۱۷ر) وسطر۳ (۱۷پ) .

۳ـ حدودالعالم .

٤ـ جامع‌العلوم فخرالدین محمدرازی .

تاریخ کتابت نسخهٔ جهان‌نامه ۲۸ رمضان ٦٦۳ [ایول ماه سال ۱۲۵۵م] و کاتب آن مسعودبن‌محمدبن‌مسعودالکرمانی است .

در گوشهٔ راست پشت صحیفه بقیه‌ای از سلسلهٔ شماره گذاری دیده میشود که کاردست همان کاتب است و همچنین برمی‌آید که سابق براین یك مجموعهٔ خیلی بزرگ از نسخ خطی بوده است .

درحواشی این نسخه مطالب ذیل را یادداشت نموده‌اند :

۱ـ فاصلهٔ بعضی ازشهرها را ازهمدیگر بعدها علاوه نموده‌اند .

۲ـ مسئله جزرومد (تحشیهٔ بعدی) .

۳ـ در ورق (۱۰ر) حکایت مسافری بی‌نام در بارهٔ خزاین پادشاه سرندیب (سیلان) وجابه (جاوه) وقصهٔ لعل ۳۲ مثقالی وداستان یك پارچه صبر زرد یکهزار منی (واین حاشیهٔ بعدی است که پاره‌ای کلماتش هم خوانا نیست وبعدها نوشته‌شده شده است .)

٤ـ (ورق ۱۳پ) ـ یك جملهٔ ناقص را خودکاتب در حاشیه تصحیح نموده که درسطر ۱۵ بعد از کلمهٔ قهستان افتاده داشته است .

۵ـ درصفحه بعدی درابتداء دو کلمه افتاده را درحاشیه تصحیح نموده‌اند .

٦ـ درحاشیهٔ ورق (۱۷پ) - مینویسد که درجائی ازقصبهٔ خبوشان (قوچان) (اسم‌جا مذکور است ولی‌خوانا نیست) یك غار وجوددارد که درماه تموز تابستان یخ ازآنجا کم‌نمیشود ونیزمحل دیگری درهمان‌جاهست که سیاحان ، خورد و خوراك پیدا نمی‌کنند ، اگربا خودآزوقه‌ای نداشته‌باشندگرسنگی‌بسیار باید بکشند. یك حاشیهٔ سومی‌هم دراین صفحه‌هست ولی‌خوانا نیست .

۷ـ درحاشیه (ورق۱۸ر) می‌نویسد :

«اهل سمرقند درقدیم‌مردم‌اصیل مهماندار مهماندوست نیکوخوی دیانت‌دار بوده‌اندامادرزمان ظهور پادشاه‌صاحبقران‌تیمور گورگان که‌ازولایت کش‌خروج کرد وبرولایات مسلط شد ازهرولایت مردم‌را اخراج‌نمود وبجهت‌آبادانی سمرقند نقل نمود بعد ازآن مردم‌بدوشوم وناپاك چنگی(؟) ناساز گار بدطبع کذاب بیوفابدعهد لوطی‌طبع مخنث وبدکیش ازمردمی دور پیدا شده‌اند واز خانواده‌های قدیم اندك مانده‌اند الا ماشاءالله تعالی .»

۸ـ درحاشیهٔ ورق (۲۱ر) ازشخص موثقی نقل‌مینماید که چندنفرمسافران سمرقند ازراه تاشکند ، ماری‌راکه ازترکش‌یك‌سپاهی همسفر باآنها بیرون‌آمد، مشاهده نمودند که مانند تیر شکارچیان بود .

۹ـ درورق (۲۳ر) بعداز کلمهٔ «جوهری» درمتن فراموش‌شده بود خودکاتب درحاشیه تصحیح نموده است.

۱۰ـ درحاشیهٔ‌ورق (۲۵پ) تفسیرچند کلمه ازسورهٔ ۱۹قران (سورهٔ‌مریم) دیده میشود.

۱۱ـ درحاشیهٔ (۲۶ر) خاطرنشان میسازد که بحول‌وقوهٔ خدا میخواهد در بارهٔ اصحاب کهف، حضرت موسی واسکندر ذوالقرنین معلوماتی بدهد، پس برطبق قول خود مختصرمعلوماتی در بارهٔ آنها بیان می کند و سورهٔ کهف‌راازقرآن‌متذکر میشود.

۱۲ـ درخاتمه‌کاتب یعنی‌مسعود کرمانی مینویسد که این نسخه را بانسخهٔ اصلی مقابله ومقایسه نمودم مطابق اوست، ولی‌خود آن‌سقیم است.

۱۳ـ درنیمهٔ پائینی‌صفحهٔ‌آخرچندرباعی فارسی‌بخط‌کاتب نسخه مندرج‌است. گویندهٔ دورباعی اول معلوم نیست وبیت اول عربی است، وشش‌رباعی‌دیگر از شیخ اوحدالدین حامد کرمانی است که‌یکی ازمشایخ‌وشاعران عرفااست وخود او معلم و مرشد طریقت شاعر وعارف مشهورشیخ رکن‌الدین‌اوحدی مراغی اصفهانی‌بوده‌است.

نام‌شیخ را دراین‌ذیل چنین‌ثبت کرده‌اند: «مولانا سلطان‌المشایخ‌اوحدالدین کرمانی». دررسالهٔ موسیقی خطی‌هم که بخط‌کاتب جهان‌نامه است. سه‌رباعی ازوی بعنوان زیرذکر می کند «مولانا قطب‌الطریقه و سیدالحقیقه اوحدالدین‌الکرمانی، رحمةالله علیه».

بطور کلی تاریخ‌وفات این‌شاعررادرسنهٔ ۶۹۷ [۹۸ـ۱۲۹۷م.] یادمیکنند مگر دومأخذ:

۱ـ سفینة الاولیاء دارا شکوه قرن ۱۸ م.

۲ـ بتخانهٔ‌محمدصوفی ومیرزاحسن‌بیك‌خاکی که تاریخ وفات‌اورا در ۶۳۵ [۳۸ـ۱۲۳۷ م.] ذکر مینماید.

تاریخ‌رسالهٔ موسیقی‌معلوم نیست، ولی‌ازروی‌حدس‌میتوانیم بگوییم که یا در [ماه ایول ۱۲۶۵ م] یعنی‌همزمان باجهان‌نامه ویا بلافاصله پس‌از اتمام‌آن‌بوده‌است واز آنجائیکه بعدازذکر نام اوحدالدین‌الکرمانی کلمه (رحمةالله) گذارده‌اند، خیلی امکان‌دارد که بسال ۱۲۶۵ یاکمی بعددرگذشته باشد.

اصل نسخهٔ خطیـ نسخهٔ‌خطی کتاب ۲۷ورق(=۵۲ صفحه)است وهرصفحه ۲۳ سطردربر دارد، کاغذآن‌ازنوع زردشرقی است. متن‌را بامرکب‌سیاه وسرلوحه‌ها و فصول‌را با حروف درشت‌تر از حروف متن نوشته‌اند، عنوانها از اول کتاب تا ورق (۱۲ر) بامرکب سیاه ودر برگهای بعدبامرکب سرخ‌نوشته شده‌است، خط ازنوع همان‌خطوطی‌است که درنسخ‌خطی مربوط به‌نیمهٔ‌دوم ازقرن هشتم‌میلادی دیده‌میشود

که ترکیب حروفی خاص دارند.

نواقص نسخه ـ این نسخه‌را، ازروی یك نسخهٔ مغلوط استنساخ نموده‌اند و لذادر متن‌این‌نسخه هم‌غلطها وپیش‌وپس‌افتادنها و پریشانیهائی‌هست. صفحهٔ اول از طرف‌پائین چندجا پاره‌بوده که بعدآن‌را چسبانده‌اند وروی‌آن‌جای چسبیده متن‌را دوباره‌نوشته‌اند، لیکن چسب بخطروئی تراوش‌کرده ونفوذیافته وقیافهٔ آنراچنان تغییر داده که غیرقابل قرائت شده است چنانکه در پنج سطرزیری ازورق [۱ر] دیده میشود. درورق (٤پ) مرکب سرلوحهٔ «بحرالروم» قدری پخش شده است. ورق[۸ر] ازطرف‌بالا قدری‌پاره‌شده ولی صدمه‌ای به‌متن نزده است.

دربعضی اوراق حاشیهٔ خیلی ازصفحات را بیرحمانه وبیش ازاندازه آرایش کرده‌اند چنانکه مطالب‌زیاد ازبین‌رفته است ودراثرهمین جنایت ازحواشی‌برگهای (۲٦پ) و(۱۷پ) اثری باقی‌نمانده‌است علاوه براینهاردیف شماره‌گذاری قدیم از اوراق (۱پ) و (۳پ) و (۸پ) و (۲٥پ) و (۲٦پ) سترده‌گشته بود و درعکس اصلا ظاهر نشده‌است وبالاخره درنتیجهٔ ورق‌زدن زیادخط حواشی محوشده است.

۳ـ مصنف جهان نامه

دربارهٔ محمدبن نجیب‌بکران۱ مصنف‌جهان‌نامه اطلاعات جامعی‌دردست‌نیست ومنحصر است بآنچه ازاثراو استنباط میشود همینقدرمیدانیم که وی درسال ٦۰٥ (برابر ۹ـ۱۲۰۸م.) حیات‌داشته ونقشهٔ مدور جهان‌را بریك جامه‌کشیده است و تردیدی نیست که آن زمان درخراسان یعنی‌ناحیه یاشهرستان طوس میزیسته است چنانکه‌پاره‌ای ازفقرات متن‌کتاب مؤید این‌حدس است‌مثلادر اثنای توصیف اخلاق اهل‌بلادگوید: «اهل‌خراسان هرشهری رابچیزی نسبت‌کنند: اهل‌مرورابه‌بخیلی اهل‌سرخس‌را بسخن سردگفتن، اهل نشابور را بکبابرگفتن، اهل‌بلخ رابرعونت ولاف بی‌معنی زدن وپلیدزبانی، اهل هرات‌را بنرمی، اهل‌طوس‌را معلوم‌است ۲».

۱ـ این‌نام ولقب‌روی یك‌نسخهٔ خطی ازجغرافیای بی‌نام حافظ ابرو (شمارهٔ ۲۹۰درن) که اینك‌در کتابخانهٔ سالتیکوف مضبوط است‌دیده میشود. مقایسه کنید با ریو، ج ۱ ص ٤۲۳. وتومانسکی جغرافیای نویافته، ص ۱۲٤.

نام بکران سخت نادراست. عارفی بنام محمدبن‌بکران بسال ۷۰۳ هـ در گذشته ومزارش درجنوب اصفهان‌برجای‌است. آندره‌گدار در«آثار ایران‌ج۱و۲ ۱۹۳۷ص۳۰» ازاو نام‌می‌برد. تاریخ درگذشت آن‌عارف مانع ازان‌است که اورا بامؤلف جهان‌نامه یکی بدانیم. دراینجا از آقای استاد مینورسکی سپاسگزارم که دربن‌فقره بمن کمك کردند.

۲ـ ص ۷٦ همین چاپ تهران.

درا ثنای ذکرمنابع ومآخذ خوددر تصنیف جهان‌نامه نامی از شرف‌الدین طوسی می‌برد . پیداست که‌شرف‌الدین‌طوسی همشهری‌خوداو بوده که پس‌ازمراجعت بمیهن درگذشته ومؤلف‌ما ازیادداشتهای اواستفاده کرده است .

محمدبن نجیب گرچه‌خود دردیباچهٔ کتاب گوید « کمتربنده که ازبعض‌علوم بهره‌داشت» امااین تواضع مرسوم ومعمول‌است واویك دانشمند جغرافیاشناس ساده نیست، ازاثرش‌پیداست که صاحب معلومات وسیع‌ویکی ازدانایان ذوفنون عصرخود وکملین صاحبنظران بوده است ودرزمینهٔ‌ریاضیات ، هیأت ، نجوم‌وحتی‌طب‌معلومات کافی‌داشته وکارخودرا بایك روش‌علمی انجام داده است .

با این‌حال ازجهان‌نامه معلوم نمیشود که آیاشخصاًنیز سیرو سیاحتی انجام داده‌است یانه؟ ظاهراً به‌نشابوروخوارزم سفر کرده ونقشهٔ‌خودرا همراه داشته‌است[1] وگویا میخواست بوسیلهٔ این‌نقشه مانند دانشمندان دیگرزمان خود مقرب درگاه خوارزمشاه علاءالدین محمدبن تکش (۶۱۷ـ۵۹۶) شود و بانعام و اکرام نایل گردد .

دراینجا مؤلف مطلب بسیارجالبی نقل میکند که میگوید : هیچیك ازآن دانشمندان قادر باین‌کاروقائل باهمیت‌آن نبودندوچنان‌می‌پنداشتند که ترتیب‌اثری باین‌عمل داده‌نخواهدشد[2] محمدبن‌نجیب بکران بعدازاتمام‌خریطه رسالهٔ‌راهنمایی بنام «جهان‌نامه» بدان‌منضم ساخت .

۴ـ منابع‌جهان نامه و صورت عالم

مواد تحریر ومنابعی که مورد استفادهٔ محمدبن نجیب‌بکران برای ساختن‌و پرداختن نقشه‌و رساله قرار گرفته بسه دسته منقسم میگردد :

۱ـ معلومات حاصله از تجربه‌های شخصی .

۲ـ اخبارمسموعه ازمعاصران .

۳ـ منابع کتبی .

معلومات مربوط بدستهٔ اول خیلی‌مختصر است ویکی دو مورد بیش نیست . ازاین قرار:

۱ـ گوید درعهدما دیدیم که گردباد که عرب‌آنرا زوبعه‌خواننددرخت‌بزرگ‌ه ازبیخ کند وازآن موضع دورانداخت .

۲ـجای دیگرملاقات خودرا بایك‌مرد که از فارس‌یکپارچه زبرجد از نوع

۱ـ ازسخن‌مؤلف دربارهٔ‌بیابان خوارزم‌چنین برمیآید که‌خودسفری‌بآن‌حدود کرده است . (۱۵ پ سطر ۶) برابر ص ۶۴ سطر ۱۴ چاپ حاضر

۲ـ ص۴ همین چاپ .

مخصوص آورده‌بود ، بیان‌میکندونیزجائی‌میگوید: «بعضی گویند زمردو زبرجدیکی است ، اماحقیقت آن‌است که زبرجدجوهری دیگراست‌چنانکه گفته‌شد ، فیروزه‌کان اصلی اودر نشابوراست درکوههاء پشان‌واردلان وآن‌کان‌را بواسحاقی خوانند ومگر اول کس که آن‌کان‌پدید آورده است بواسحاق نام بوده است و این فیروزه را نیز بواسحاقی خوانند چنانکه‌کان‌را» .

ازاین‌بیانات چنین‌استنباط میکنم وحدس میزنم که مؤلف اینجاها را دیده است .

اخبارمسموعی بنسبت زیادتر است ، مؤلف درچهارده جا تصریح به‌نقل قول مینماید وبعضی ازاین قولهابسیار جالب‌است‌مثل «داستان‌متثورهای پیداشده دردیلم ومازندران» وقصهٔ‌فتوای خراسان که بممالک‌شرقی فرستاده بودند .

خیلی‌قابل ملاحظه‌است که‌در این‌اثر ازمعجزات وخوارق عادات‌چیزی بچشم نمیخورد واین‌برخلاف کتب‌جغرافیائی دیگرمربوط بقرون‌وسطی است که‌ازذکراین گونه مطالب تحاشی ندارند .

بالجمله همه این‌مطالب اهمیت‌درجه اول‌را ندارند زیرا ابزارکار مؤلف ما بطورعمده کتاب بوده وچنانکه درسابق دیدیم بسیار کتابهای نجومی ، زیجهاوغیره برای‌این‌کار تهیه‌نموده امادرخلال‌اثرش ازنام‌ونشان‌آنها یاد نمی کند۱ بلکه‌بذکر برخی از آنها قناعت می‌ورزد :

۱ـ کتاب‌المسالک والممالک ـ این‌اثرمعتبرجغرافیائی از مؤلفات قرن نهم میلادی است ومؤلف‌آن ابوالقاسم‌عبیدالله‌بن خردادبه‌میباشد که یکی از منابع مهم محمدبن نجیب‌بکران بوده ومعلومـات زیادی ازوی اخذودر کتاب خود درج کرده است . مثلا درفصل پنجم بعضی از فاصله‌های مذکور در بین دو نقطه مأخوذ از ابن خردادبه‌میباشد ، توصیف‌طرق‌خروج ازبحرمغرب‌ودخول‌بدریای مشرق نیزاز اوست ونیزمعلومات راجع بچندجزیرهٔ‌واقع در اقیانوس‌هند ، معلومات متعلق به‌عمق‌خلیج فارس ، توصیف کره ، داستـان مسافرسرزمین یأجوج‌ومأجوج وچیزهای زیاددیگر ازمؤلف نامبرده گرفته شده است .

۲ـ کتاب‌المسالک والممالکـ اثرمشهورابواسحق‌بن‌ابراهیم‌بن‌محمدالفارسی الاصطخری ازآثار قرن‌دهم‌میلادی که نامش در جهان‌نامه برده نشده اما معلومات راجع به‌تونس ، کوه‌کیلان ، حیوان‌دریائی که درسواحل شانتاری ازبلاد اسپانیول دیده‌شده وپاره‌ای مطالب‌دیگر ازآن کتاب گرفته شده است .

۱ـ کلمهٔ کتاب در «فهرست اشیاء واصطلاحات» ضمیمهٔ چاپ عکسی‌ص۱۰۲ دیده شود .

۳- اشکال الاقالیم - این اثر تا کنون درعالم علم چندان معروف نشده است . محمدبن نجیب مؤلف آنرا «محمدبن بحرالرهنی۱» نامیده است یاقوت در بارهٔ رهن واقع درنواحی کرمان گوید . نسبت ادیب وعالم مشهور محمدبن بحر باین قریه میرسد کنیه اش ابوالحسن بوده ومؤلفات زیادی دارد بنابتحقیقات مار کوارت «الرهنی» در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری (۹۵۲-۸۸۸م.) میزیسته است ۲.

یاقوت چندفقره از آثار او نقل مینماید ولی نام کتاب اورا نمی برد اما ازهمین فقرات معلوم میگردد که یك اثر مربوط بجغرافیا بوده است وشاید همین را «اشکال الاقالیم» می نامیدند ، و کمی پیش ازیاقوت محل استفادهٔ محمدبن نجیب بکران قرار گرفته است. ولی امروز سخن گفتن دربارهٔ او دشوار است ویك حکم قطعی در حق او صادر نتوان کرد مگراینکه باکمال دقت اقوال وافکارمنقول از اورا از جهان نامه جداواستخراج کنیم وموردمطالعه ومداقه قراردهیم تاقدرومنزلت اثر گمشدهٔ محمدبن بحرابوالحسن الرهنی الکرمانی معلوم گردد .

۴-سفر نامه - اثرمعروف ومشهور ناصرخسرو میباشد که سر گذشت مسافرت خودرا درسالهای ٤٤٤ - ٤٣٨ هجری شرح میدهد اما مؤلف جهان نامه استفاده کمی ازاین کتاب کرده وداستان پارچهٔ بوقلمون و مقداری معلومات راجع بمصر وعربستان وغیره مأخوذ از آن است . ازتصور وتصویر ناصرخسرو درموردشکل عالم و بنای جهان چیزی درآن اثر منعکس نشده است .

۵- کامل الصناعه - یك دائرة المعارف پزشکی است ومؤلف آن علی بن عباس المجوسی (٤٧٢-٤٣٨ ه) است که مجموعهٔ کامل طبی مشرق زمین درآن روز گاران بوده است که حتی قانون ابن سیناهم لطمه ای بآن وارد نساخت مؤلف مـا مقداری معلومات پادزهری ازآنجا گرفته است .

٦- آثارالمقدمین - این اثررا ابوریحان محمدبن احمدالبیرونی درحدود سنهٔ ۳۹۰ هجری تألیف کرده ونام مشهورترش آثار الباقیه میباشد و وقعه ای که از آن نقل کرده درنسخ مطبوعهٔ کتاب مزبور بچشم نمی خورد ، وممکن است که محمدبن نجیب بکران ازیك نسخهٔ کاملتری استفاده نموده باشد .

۷- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم- این اثربسال ٤٢٠ هجری مربوط است وابوریحان بیرونی پدیدآرندهٔ آن است. «رایت» دربارهٔ آن میگوید : «درخلال مدت دویست یاسیصدسال مهم ترین کتاب علمی بشمار میرفت» اما مؤلف جهان نامه هیچ جا

۱- نسخهٔ پاریس محمدبن بحرالدهنی (۱٦۷ر) مقایسه شود بافهرست بلوشه ج - ٤ ص ۲۳ .

۲- روزنامهٔ جمعیت شرقی آلمان ۱۸۹۵ لایپزیك .

نامی‌ازاین‌اثرنمی‌برد . ودورنیست که ازقسمت مربوط‌بجغرافیای «القانون‌المسعودی» و«تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن» (۴۱۶) بیرونی هم استفاده نموده باشد .

اگربدیدهٔ تحقیق بنگریم چنین استنباط میشود که نقشه‌وجهان‌نامهٔ محمدبن نجیب بکران پرتوی از آثار نامبرده از ابوریحان میباشد ، تأثیر دانشمند بزرگ خوارزم‌خیلی‌بیش‌ازتأثیرابن‌خردادبه‌دربوجودآوردن‌شکل‌عالم‌است ، مسالك‌الممالك جز مشتی معلومات راجع بنقاط مختلف زمین بوی‌نداده در صورتیکه آثاربیرونی علاوه‌برچنین‌معلومات فکر پی‌افکندن بنای عالم‌وطرز ساختن‌و پرداختن‌چنین بنای معظم را الهام وتلقین نموده‌است چنانکه درقسمت توصیف‌نقشه بازدراین‌باره صحبت خواهیم کرد .

درطرح وترسیم نقشه ، شرح انقسام دریاها درسطح‌زمین، توصیف بحرخزر، معلومات و اطلاعات راجع بهایسی گول ؛ شرح انقسام سطح کره بوسیله دائرهٔ معدل النهار ، شرح‌و تفصیل‌عرض‌وطول جغرافیائی وخیلی‌چیزهای دیگر جهان‌نامه‌مأخوذ از کتاب‌التفهیم دانای خوارزم میباشد .

۸- کتاب جغرافیای امام شرف الدین طوسی (که شهرتی کامل ندارد)

محمدبن‌نجیب بکران هنگام‌ذکر منابع‌کار خود یادی‌از مسوده‌های امام‌شرف‌الدین طوسی که‌ازروم برگشته ودرمیهن‌خود درگذشته بود مینماید و میگوید : در میان آنها یادداشتی پیدا کردم که بخط خوداو بود دراینجاطول و عرض بلاد و سواحل بحری وفواصل‌جاها بفرسنگ ، ونظائراینها مذکور است واین از همان کتاب عالم است که قسطنطین پادشاه‌روم شخصاً بنگارش آن‌پرداخته وجمعی از علمای‌ذوفنون آن کشور درتألیف‌آن‌همکاری نموده‌اند . مؤلف‌ما اذعان‌دارد که ازآن اثربی‌اندازه استفاده نموده وعلاوه میکند که باستنساخ دسترس نبوده امام‌نامبرده بحیله وتزویر يك‌نسخهٔ‌خطی ازيك کتابخانه بدست‌آورده وازان‌رونوشت برداشته‌است . دربارهٔ این اثرتاکنون معلوماتی‌بدست‌نیامده ونیزيك مسئله گمراه کننده‌کاررا مشکل کرده‌است چنانکه دراینجا نام‌امپراطورروم که درحدود (۳۳۷-۲۷۴م .) حکمرانی‌داشته‌بانام قسطنطین هفتم باقرياناروِدن (۹۵۹-۹۰۵) امپراطور بیزانس که مؤلف اثرمشهورو موسوم‌به«ادارهٔ کشور» میباشد ، اشتباه‌شده‌است . واینك‌پیش‌ازمقابله اثراوباجهان‌نامه حکم قطعی دراین‌باره نتوان کرد ؛ حل‌نهائی این‌مسئله بسته بمقابله و تحلیل دقیق دوائر یعنی متن‌جهان‌نامه بامتن اثرقسطنطین هفتم باقر یاناروِدن میباشد .

امامشرف‌الدین‌طوسی کیست؟تاکنون‌دانشمندی‌باین‌نام‌درمراجع پیدانکرده‌ایم فقط‌در تاریخ الحکماء ابن‌قفطی چنین نامی‌بچشم میخورد ، چنانکه درموقع‌نگارش شرح حال ابوالفضل یمانی‌الحلبی الشریطی که بسال ۶۰۴م درگذشته میگوید :

«ریاضیات وعلوم‌دیگررا نزدشرف‌الطوسی درحلب‌تحصیل میکرد واین زمانی بود که دانشمند نامبرده باین‌شهر واردشد» .

ناگفته نماند که ابن‌قفطی درمعرفی شرف طوسی در ذکر القاب زیاده روی نمیکند مثل اینکه از کثرت شهرت‌احتیاج بشرح وبسط‌نداشته است . دورنیست که شرف‌طوسی مذکوردراثرابن‌قفطی،همان‌شرف الدین‌طوسی باشد که دراثنای سیاحت خودبحلب هم‌آمده‌است . اودرحکمت‌ریاضی‌فرضیهٔ‌فوق‌را تقویت مینماید ، ولی‌بااین حال تنهاشهادت ابن‌قفطی‌کافی نیست وبحل‌نهائی مسئله کمك نمیکند۱ .

جداکردن واستخراج معلومات مأخوذ ازاثر شرف‌الدین پس‌ازمقابلهٔ‌جهان نـامه بامنابع مربوط امکان‌پذیر خواهد شد .

۷ـ تواریخ‌الخلفا (؟) در فصل بیستم در ذکر حکایت اصحاب‌کهف‌گوید :

«ودر کتابی که تواریخ خلفا بوددیدم که الواثق‌بالله که ازخلفاء عباسی بوده است او را بایست که حال ایشان‌معلوم کند محمدبن موسی‌منجم را که یکی‌از خواص اوبود برسالت بروم فرستاد تا موضع ایشان معلوم گرداند ...»

دراینجا یك‌سؤال پیش‌می‌آید . چرا محمدبن نجیب‌بکران داستان اصحاب کهف را ازمأخذکثیرالمراجعهٔ خود یعنی مسالك‌الممالك ابن‌خردادبه‌اخذنموده وبدیگری رجوع کرده درحالتی که دراثرفوق‌قصه عیناً بهمان‌شکل که درجهان‌نامه ذکرشده موجود است .

برای‌حل این‌معما یکی‌از دوطریق بنظرمیرسد : یا این است که مؤلف ما نسخه‌ای خوب ازمسالك وممالك نداشته که بدرداین‌کاربخورد ویااینکه این‌افسانه را اخلاف‌بعداً در آن‌نسخه گنجانده‌اند ودراوایل نبوده‌است .

(نسبت تعمدو خلط‌مبحث بمؤلف بسیار نابجا ودشوار است . این کاراز وی ازروی‌عمد سرنزده وانگهی او که دردیباچهٔ‌کتابش‌استفاده ازابن‌خردادبه را بیان نموده است .)

مؤلف قرن‌دهم مسعودی‌هم درکتاب گمشدهٔ خود بنام (الکتاب‌الاوسط) قصهٔ اصحاب کهف راآورده ومانندجهان‌نامه‌به‌محمدبن‌موسی مربوط میسازد وگویداین داستان‌را در کتاب خودمان پهلوی قصهٔسد اسکندر مقدونی ذکرنموده‌ایم وی این سدرا برای‌جلوگیری ازیأجوج ومأجوج بوجودآورده است .

درجهان‌نامه نیزداستان‌پهلوی‌قصهٔ سداسکندراست ودورنیست که کتاب‌اوسط

۱ـ هویت مؤلفی باین نسبت هنوز برای دانشمندان روشن نشده است . او درقرن۱۲و۱۳ میلادی میزیسته‌وبنام‌وعنوان محمدبن محمودبن احمدطوسی‌معروف بوده ویك کتاب جغرافیائی بنام « عجایب المخلوقات و غرائب‌الموجودات » نوشته است .

مأخذمؤلف‌مابوده باشد . اما این کتاب خیلی‌معروف‌نیست ، راه‌جواب‌مسدوداست، احتمال هم‌سرجای خودباقی است . حاجی‌خلیفه‌در کشف الظنون ازسه مؤلفی که‌تا سال ۶۰۵ هـ سه‌اثر موسوم به تاریخ‌الخلفابوجودآورده‌اند نام‌می‌برد وامکان‌دارد که محمدبن‌نجیب‌بکران‌از اینان استفاده کرده باشد ونیزدورنیست که بگوئیم‌مؤلف‌ما داستان غار را از کتابی گرفته که حوادث‌روزگار وجودآن‌را ازصحایف‌ایام‌سترده است[1] این‌بود شرح‌وبیان منابع ومآخذ مهم جهان‌نامه .

مسلم‌است وسایل علمی‌دیگری‌هم در اختیار اوبوده‌که تاکنون موردمداقه ومطالعه واقع‌نشده‌است‌مثلاباید‌فهمیدزیجهائی که دسترسی‌بآنهاداشته‌و کتب‌احادیثی که‌محل استفادهٔ اوقرار گرفته ازچه‌مقوله ولون‌بوده‌اند . واین‌موکول بتدقیقات و تحقیقات بعدی میباشد .

۵ـ نقشهٔ محمد بن‌نجیب بکران

محمدبن نجیب‌بکران خریطهٔ مدور زمین‌را دریك‌جامه پرداخت وازدوائر نصف‌النهار ودوائرموازی‌یك‌کالبد اساسی بوجود آورد وجداول نجوم قدیمی یعنی زیجهارا بنیادوالگوی‌کارخویش قرارداد وخیلی مواظب‌بود تا اشتباه وخطائی‌بعمل نیاید وهنگام‌لزوم ازمنابع و مأخذهای مقتضی کمك میگرفت چنانکه در دیباچه شرح میدهد (دراینجاترجمهٔ فصل‌سوم جهان‌نامه ترجمه‌شده است) .

دراین توصیف‌علاوه برموجودبودن شبکهٔ دائربدرجات جغرافیائی‌یك‌لطیفهٔ جالب دیگری بچشم‌میخورد که قابل تحسین بسیار میباشدچنانکه می‌بینیم درنقشه مرزهای کشورهای گوناگون نشان‌داده‌شده واین‌مسئله در نقشه‌های اسلامی قرون وسطی بسیارنادر است . اسامی ممالك‌عالم وجزائر گوناگون هم در خریطه نوشته شده است .

تاکنون دونقشهٔ اسلامی درجه‌دار معروف بود :

۱ـ نقشهٔ‌حمدالله مستوفی‌قزوینی که باکتاب جغرافیای نزهة‌القلوب‌خود در حدود ۷۴۰ هـ توأم‌ساخته است .

۲ـ نقشهٔ‌منضم بجغرافیای حافظ ابرو پرداختهٔ سال(۸۲۳هـ) .

نقشهٔ محمدبن نجیب‌بکران ازنقشهٔ حمدالله‌مستوفی ۱۳۰ سال‌جلوتر است و باین‌طریق نخستین‌وقدیم‌ترین نقشهٔ‌قرون‌وسطائی‌مجهز با شبکهٔ درجات بشمارمیرود[2]

۱ـ محمدبن یحیی‌الصولی‌ازنویسندگان قرن دهم‌میلادی کتابی بنام«کتاب الاوراق فی‌اخبارالخلفاء والشعراء» دارد که‌گاهی نویسندگان ایرانی آن را بنام تاریخ‌خلفاء بنی‌عباس»ذکرمیکنند نسخهٔ‌خطی این کتاب درلنین‌گراد موجوداست وافسانهٔ اصحاب‌کهف دران دیده‌نمیشود .

۲ـ دراروپا نقشهٔ‌درجه‌دار نخستین باربسال ۱۴۲۷ بوجودآمد .

پس بـاید گفت که امروز جهان‌نامه درجهان بی‌رقیب است .

بمناسب ذکراین نقشه‌بی‌فایده نیست که سخنی‌چند ازنقشه برداری اسلامی بمیان آوریم وراجع به نظریهٔ «کواچکووسکی» خاورشناس معروف دائربراینکه «دورهٔ آخری نقشه کشی عربی یعنی زمان ادریسی (قرن ۱۲ م .) دورهٔ ترقی و تعالی ودرعین حال طلیعهٔ انحطاط وزوال میباشد ... دراین دوره اهمیت عرض‌وطول جغرافیائی درنقشه‌ها بکلی برافتاده مثل اینست که چنین چیزی اصلا وجود نداشته است» باید گفت که : ایران‌قرنهای ۱۳ــ۱۲ م . ازاین حکم مستثنی‌وبیرون‌است.

همه میدانند آثار بطلمیوس درنقشه کشی اسلامی چه هنگامه ای بپا نموده است از اواخر قرن ۹ م. نفوذ حکیم یونانی دراین سرزمینها بنای تنزل میگذارد وبا این‌حال بازازآثارمؤلفانی چون ادریسی وابن‌سعیداشعهٔ نفوذ نامبرده می‌درخشد وهنوز منطفی نشده‌است چنانکه نقشهٔ محمد بن نجیب بکران شاهد صادق وزندهٔ این معنی‌است . بسنت دیرین‌چنانکه خودگوید‌حساب معدل‌النهاررا ازمغرب‌آغاز مینماید «واتفاق چنان افتاده‌است که ابتداء طول ازجهت مغرب گرفته‌اند ازموضعی که درقدیم الایام‌آنجا هفت جزیره بوده است معمورومسکون آنرا جزایرخالدات و جزایرسعداگویند و اکنون خراب شده است و آب بحربدویست فرسنگ از او گذشته» .

سپس درجه‌بندی میکند. پس‌باید دانست که نقشه مؤلف مانسبت بنقشه‌های بطلمیوس گامی بود که دراین‌کاربجلو برداشته شده است .

در دیباچه میگوید : «قدما شکل این ربع در کتب بر صورت نصف دایره ثبت میکرده‌اند وآن رمزی است وازتحقیق دور ، اما ما شکلی اختیار کردیم که بتحقیق سخت نزدیك‌باشد» . در انتقاد از ترسیم ربع مسکون‌بشکل نیم دایره‌ایراد محمد بن نجیب متوجه طریق بطلمیوس است . اکثر مؤلفان عالم را بشکل مدور ترسیم می‌نمودند . جمعی کثیر باین راه رفته ولی‌بزرگترو بهتراز‌همه‌دانای خوارزم بیرونی بود که خود با علوم یونانی پرورش یافته و بنشوو نمای‌آنها خدماتی انجام داده باین‌معنی که مقداری معلومات تازه برآنها افزوده ومؤلف ما نیزبیش از همه درتحت تأثیرآثار باقیهٔ اوبوده است .

قبلا درسطورفوق بیان کردیم که طرح وطرز تقسیم‌بحوردرسطح کره مأخوذ ازافکاربیرونی‌است‌وبلاشك‌همین‌افکار‌مایه وشالودهٔ کاربوجودآمدن‌نقشهٔ‌محمدبن‌نجیب بوده‌است . حتی‌درمدوربودن شکل هم الهام ازوگرفته زیرا درتمام‌نسخ‌خطی‌موجود ازکتاب التفهیم البیرونی شکل مدوربچشم می‌خورد . ازاین بالاتردرمسئله زیجها

۱ــ دراروپا نقشهٔ درجه دارنخستین باربسال ۱۴۲۷ بوجودآمد .

ومسائل مربوط بستاره شناسی وتعیین عرض وطول جغرافیائی مواقع بلاد ، اقالیم و نظائر اینها مؤلفات بیرونی تأثیر مهمی داشته است .

این اعجوبهٔ زمان خود در کتاب آثارالباقیه طرح هندسی ترسیم نقشه راهم بیان میکند اما متأسفانه چون نقشهٔ محمد بن بکران ازبین رفته دسترسی بمقایسه وداوری نداریم که چیزی دراین باب بگوئیم ونمیدانیم تاچه اندازه ازطرح بیرونی استفاده شده است .

اصول نقشه کشی محمد بن نجیب بکران درکار حافظ ابرو تأثیر عظیمی بخشیده وی هم نقشهٔ خود را طبق شیوهٔ او بوجود آورده ، حتی دیباچهٔ کتابش با دیباچهٔ جهان نامه یکی است تنها فرقش این است که اندکی بتفصیل گراییده است . اما روح یکی است والفاظ دو . بااین حال باید گفت: حافظ ابرو دردرجه بندی و تقسیم اقالیم درنقشه ازمحمد بن نجیب پیروی میکند[1] اما درترسیم خشکی تابع او نیست و ازراه دیگری رفته است وچنین معلوم میگردد که وی فقط جهان نامه را در دست داشته ونقشهٔ ضمیمه آن را ندیده است .

نقشهٔ نگارنده ما ظاهراً نقشهٔ بزرگی بوده است زیرا نامهای جغرافیائی موجود درجهان نامه بششصد کلمه بالغ میگردد و این خود اسامی یك مشت نقاط ارضی مذکور برنقشه میباشد. علاوه براین نقشه به نیت یك پیشکش ووسیلهٔ تقرب بدربار حکمران بزرگی چون خوارزمشاه تهیه میشد و درمقیاسی کوچك جلوه و جمالی نداشت تا قبول افتد ودرنظر آید .

زنده کردن نقشهٔ گمشده باتحمل زحمت فوق العاده‌ای طبق تعریفات مؤلف ممکن است ولی این کار بازناقص و کمعیار خواهد بود چونکه درائر مؤلف ما چنانکه باید وشاید معلومات لازمه برای این کار وجود ندارد .

مأخذها وجداول نجومی مربوط بکار توصیف وتنظیم امکنه هم برای ما مجهول است نمیدانیم منابع معلومات اوازچه لون وازچه مقوله بوده ولی با این حال نقش جهان نامه عبارت است ازراهنمایی وشناساندن نقاط موجوده درنقشهٔ عالم که مجهز باشبکهٔ درجات یعنی (مقیاس جغرافیائی) میباشد و لذا تذکر منابع بطور تفصیل ضرورت نداشته است .

درسایهٔ تدقیقات بعدی درجهان نامه وشرح وبیان دربارهٔ پیوستگی وبستگی آن بآثار بیرونی ممکن خواهد بود که سر و صورتی بآرزوی دیرین آقای

---

۱ – کراچکوفسکی گمان میکند که شبکهٔ درجات حافظ بدون غور وتأمل ترسیم گردیده و چنین بنظرش میرسد که الگوی او هم عیاری نداشته است . با این رأی موافقت نمیتوان کرد زیرا در سابق دیدیم که محمد بن نجیب بکران این کاررا بخوبی انجام داده است .

«شبه نگار» یعنی ترسیم یك نقشهٔ عالم که انموزج کامل و تجلیگاه افکار نجومی و جغرافیایی یك دانشمند طراز اول از قرون وسطی یعنی بیرونی باشد داده شود .

۶ـ صفات ممیزهٔ جهان نامه

توأم ساختن نقشه با رساله‌ای راهنما در آثار جغرافیایی ایران و عرب از سنتهای دیرین بوده است . بعقیدهٔ جمعی کثیر از دانشمندان ابوزید احمد بن سهل بلخی اصطخری (قرن نهم میلادی) و پیروان او نیز همین راه را پیموده‌اند، نقشه‌های جغرافیائی همیشه توأم با راهنما بوده حتی کتاب معروف «حدود العالم» نیز از همین قبیل است راستش را بخواهید جهان نامهٔ ما هم به هفت فصل ابتدایی اثر فوق خیلی شباهت دارد . اما ما بآشنا بودن محمد بن نجیب با حدود العالم علم قطعی نداریم ودراین باب اصرار نمیکنیم . .

مقصود مؤلف از نگارش این رساله شرح و ایضاح نقاط و امکنهٔ واقعه در نقشه یعنی متمم آن بوده است . یك مقدمه و ۲۰ فصل نیز در بردارد . در فصل چهارم راه استفاده از نقشه را نشان میدهد ، و فصل پنجم برای دو باره ساختن نقشهٔ گمشده بسیار مهم است زیرا مساحت میان نقاط موجود روی نقشهٔ را دربردارد .

جهان نامه را به سه قسمت منقسم باید ساخت :

۱ـ از فصل اول تا ٤ شالودهٔ نقشه را در بردارد ومانند مدخلی است برای آن .

۲ـ از فصل ٤ تا ۱۱ مشتمل است بر شرح و بیان امکنه و نقاطی که در نقشه بکار رفته .

۳ـ از فصل ۱۲ تا فصل بیستم از موضوعهای گوناگون بحث مینماید .

یك مشت شرح وتفسیرهای متشابه ومکرر هم بنظر میرسد که روبهمرفته از نظر جغرافیائی مربوط بخصوصیات امکنهٔ مختلفه وحائز اهمیت درجهٔ دو میباشد .

جد اول نجومی (زیجها) بلا شبهه سرمشق راهنمایی خریطه یعنی نقشهٔ عملی جهان نما بوده زیرا که درمدخل جداول نامبرده معلومات مربوط بتوصیف کامل کرهٔ زمین بچشم می‌خورد .

جهان نامه طبق یك سیستم علمی و یك انشای مجمل یعنی مختصر و مفید بوجود آمده است . پدید آرندهٔ این اثر مرد چیره دست ودقیق وحقیقت گویی بوده‌است هرجا که غبارشبهه‌ای برخاطرش بنشیند عدم اعتماد خود را صریحا بیان میکند ودرموقع تصادف بخطایی انتقاد مینماید .

۱ـ نویسنده در اینجا فهرستی از کتاب که در واقع خلاصهٔ مطالب آن است نقل می‌نماید که ترجمهٔ آن برای فارسی زبانان که متن کتاب را در دست دارند مفید نبود وترجمه نکردیم .

معلومات جالب و دلکش درجهان نامه چندان زیاد نیست اما این اثریك اهمیت خیلی بزرگ در بر دارد و آن عبارت است از اطلاعات موجودهٔ مربوط ببعضی ازآثارگمشده بعلاوه‌خودآن یکی ازنمونه‌های آثارجغرافیایی‌است که جای مهمی را در تاریخ این نوع آثاراشغال مینماید و ازهمه بالاتر یك نمونهٔ گویای درجهٔ عالی از وجود نقشه کشی درمشرق ایران درقرن ۱۳میلادی است حمدالله مستوفی قزوینی ، حافظ ابرو، سعیدبن علی‌الجرجانی ، وسلطان محمدبن درویش محمد بلخی مؤلف اثرمعروف به : «مجمع الغرائب۱ » (درواخرقرن ۱۶م .) از اثرمحمد بن نجیب بکران استفاده واقتباسها نموده‌اند .

درقسمت مربوط بهیئت دراثرحافظابرونفوذ عظیم‌جهان نامه بچشم می‌خورد سنجش‌متن‌جهان نامه با اثرموجود درلنین گرادازحافظابرو۲مؤیداین‌معنی‌است .

یو. ا . بورش چه‌وسکی .

۱ـ دراین کتاب که یك نسخهٔ خطی‌ازآن جزو‌مجموعه‌ای درانستیتوی‌ملل آسیایی شوروی مضبوط است فقراتی منتخب ازجهان‌نامه دیده میشود .

۲ـ بقلم بی‌احتیاط حافظ ابرو داستان غریبی در عالم شرقشناسی وتدقیقات علمی ادبیات شرقی رخ نموده که بشنیدنش‌می‌ارزد وقضیه ازاین قراراست که وی «محمد بن یحیای هندی» نامی‌را که اصلا هیچگاه وجود خارجی نداشته معرفی کرده جغرافیایی فارسی ومسمی به «صور الاقالیم» را بوی منسوب ساخته و این یك خبط و اشتباه بزرگی است که از بی‌قیدی وسهل انگاری ناشی شده و توضیح مطلب ازاین قراراست : حافظ ابرو دیباچهٔ جهان‌نامه را عیناً نقل‌میکند تقریباً تمام کلماتش هم همان‌کلمات است، ظاهراً درنسخهٔ خطی که دردست وموردِاستفادهٔ وی بوده، نام «محمد بن بکرالرهنی» را بخط بد و بی‌نقطه نوشته بودند که خوب خوانده نمیشد (چنانکه بـا ملاحظهٔ همین نسخه در ورق (۲ ر) سطر ۲۰ ایـن فرضیه محقق میگردد .

و نیز از حاشیهٔ (۲ پ) «محمد بن بحر الدهنی» مطلب پر واضح است و «محمد بن یحیی الهندی» خواندن بعدی ندارد . وچون «صورالاقالیم» با «اشکال الاقالیم» چندان تفاوتی‌ندارد ، اولی‌را جای دومی گذارده نسبتش‌رابهندی مجعول داد (رجوع بمقالهٔ دورن در بـارهٔ حافظ ابرو شود) حافظ ابرو در اثرخود قریب بیست تن از مؤلفان مورد استفادهٔ خویش را اسم می‌برد ودرمیان‌آنها اثری ازنام محمد بن یحیی نیست ، کتاب جغرافیایی فارسی مشهور وموسوم به «صورالاقالیم» یکی‌ازآثارقرن(۱٤م.)است، واین اثردرکرمان بوجودآمده نه درهند ، چنانکه «دورن» این مطلب را به ثبوت رسانده، ومربوط نمودن این اثربه محمدبن یحیی نامی خطاست «مقایسهٔبارتولد» «حافظ ابروواثرش»ـ «المظفریه»مجموعه مقالات

متن

جهان نامه

از

محمدبن نجیب بکران

بسم الله الرحمن الرحيم

و اتوکل علیه و به نستعین

الحمدلله رب العالمین ، والصّلوة علی النّبی محمّدو آله واصحابه الطیّبین الطّاهرین وسلّم تسلیماً کثیرا .

چون کمتر بنده محمّدبن نجیب بکران را تباشیر صبح اقبال باعث تحصیل شرف تقبّل بساط همایون خداوند عالم پادشاه بنی آدم فرمانده روی زمین علاءالدّنیا والدّین سلطان السّلاطین **ابوالفتح محمد** بن السّلطان بن السلطان خلّدالله ملکه گشت وادراک این امنیّت ووصول[۱] این بغیت[۲] را بوسیلتی احتیاج افتاد ، هیچ وسیلت شایسته تر از انواع علم و نتایج آن ننمود . ودیگر بندگان درفنون علم هر کسی باندازهٔ علم[۳] خویش خزانهٔ کتب معموره را خدمتها کرده بودند ، کمتر بنده که از بعضی از علوم بهره ای داشت خواست که با آن طایفه مساهم باشد ودر سلک ایشان* انتظام پذیرد ، شکل عالم که مطلوب عالمیان است وصدق رغبت خاص وعام بمطالعهٔ آن معلوم ، واثبات آن تعلّق

۱ـ ل : اصول . ۲ـ بی نقطه است . بقرینه تصحیح شد . بغیت : بضم وکسر اول و فتح سوم مطلوب وحاجت (منتهی الارب) . ۳ـ ظ: قلم .

* آغاز نسخهٔ پاریس .

بنتایج بعضی از علوم دارد بر جامه‌ای نقش کرد. و غالب ظنّ آن است که این خدمت مهمل مانده باشد و دیگر بنده‌ای بدان قیام ننموده.

پس صورت ربع مسکون از زمین و مواضع ولایتها و شهرها و دریاها و جیحونها و کوهها و بیابانها وغیر آن بران جامه ثبت کرد هریك بدان موضع که حق تعالی آفریده است و تقدیر کرده ، و این رسالت با آن[۱] ضمّ کرد تا ازان جامه صورت عالم و مواضع بقاع[۲] که شرح داده شد مشاهده می‌افتد و از مطالعهٔ این رسالت[۳] کیفیّت احوال بعضی ازان مواضع و آنچه تعلّق بدان[۴] دارد معلوم می گردد. واین رسالت را **جهان نامه** نام کرد وهو لفظ یطابق[۵] معناه . اگر بنظر رأفت و عنایت پادشاه خلّدالله سلطانه ملحوظ گردد موجب اقبال دوجهانی بنده باشد.

ایزد تعالی این سلطنت ومملکت وپادشاهی تا دامن قیامت پاینده داراد[۶] ، وسایهٔ عدل مبارك[۷] براطراف ممالك منبسط ، تاکافهٔ خلایق در ظلّ امن و کنف عدل روزگار می گذرانند ، وبفراغ دل بدعاء دولت قاهره شیّدالله ارکانها مشغول می باشند.

وبناء این رسالت بربیست فصل است و این فهرست آن است :

۱– پ : بآن. ۲– پ : وبقاع. ۳– پ : رساله. ۴– پ : بدان‌تعلق. ۵– پ : مطابق. ۶– پ : دارد. ۷– پ : مبارك‌را. ۸– پ : در بیان. ۹– پ : دربیان .

فصل پنجم - درپدید کردن بعضی از مسافتها .
فصل ششم - درذکر دریاها و کیفیّت جزرومدّ .
فصل هفتم - درذکر بُحیره‌ها .
فصل هشتم - [۲ر] درذکر جزیره‌ها که در دریا باشد .
فصل نهم - درذکر بعضی جیحونها و رودها .
فصل دهم - درذکر کوهها که معروف است .
فصل یازدهم - درذکر بیابانها .
فصل دوازدهم - درذکر نام بعضی‌شهرها واختلاف آن .
فصل سیزدهم - درذکربعضی‌مواضع که‌بخوشی[۱] معروف‌است.
فصل چهاردهم - درنقل کردن‌بعضی‌مردمان ازموضع‌خویش.
فصل پانزدهم - درذکر خاصیّت بعضی از مواضع .
فصل شانزدهم - درذکربعضی ازعجایب بهرموضع .
فصل هفدهم - درذکر معادن جواهر .
فصل هشدهم[۲] - درآنکه ازهر موضعی چه‌خیزد .
فصل نوزدهم - درذکر بعضی از مواضع عرب .
فصل بیستم - درحکایتی چند پراکنده .

ازهر نوعی درهرفصلی ازین ، آنچه‌اقتضا کند واین رسالت احتمال کند آورده شود برسبیل ایجاز واختصار تا موجب ملالت نگردد . چه اگر این معانی بتمامی واستقصا شرح داده‌آید مجلّدها تألیف باید کرد و هنوز استیفاء آن نرود و مؤلّف بعجز و تقصیر منسوب باشد. وما التّوفیق الّا من عندالله علیه توکّلت‌والیه‌انیب .

۱- پ : باخوشی . ۲- پ : هژدهم .

فصل اول

در کیفیّت ساختن جهان نامه و مقدّمات آن

* شکل زمین برصورت کره ایست یعنی گویی گرد، ازبسیطاو یك ربع بیش معمور و مسکون نیست. قدما شکل این ربع در کتب برصورت نصف دایره ثبت میکرده‌اند و آن رمزی است واز تحقیق دور. امّا ما شکلی اختیار کردیم که بتحقیق سخت نزدیك باشد چنانکه بران جامه مشاهده افتد. و چون خواستیم که هرشهری و موضعی آنجا که هست اثبات کنیم بهمه حال بطول و عرض شهرها و بقاع احتیاج افتاد.

شرح طول وعرض شهرها وجایها - اصحاب علم نجوم طریقی استخراج کرده‌اند که بدان طریق بهر شهر و هرموضع که خواهند از ربع معمور اشارت توان کرد، وآن را طول و عرض آن مواضع می‌خوانند.

وآن چنان است که دایره‌ای عظیمه تقدیر کنند که از مسامسهٔ[1] قطب شمالی درآید وبران شهر یاموضع بگذرد، بهمه‌حال خط استوارا قطع کند. پس ازموضع قطع تا نهایت عمارت در جانب مغرب طول آن شهرباشد، وازشهر یاموضع قطع عرض او.

و اتّفاق چنان افتاده‌است که ابتداء طول از جهت مغرب گرفته‌اند از موضعی که در قدیم الایّام آنجا هفت جزیره بوده است معمور و مسکون، آنرا جزایر خالدات و جزایر سعدا گویند، و اکنون

* - پ : ازاینجابیعدندارد. ۱- چنین‌است‌متن ° شاید : مماسه. مسامسه ؟

خراب‌شده است ، و آب بحر محیط بدویست فرسنگ ازو گذشته .

و این طول وعرض مواضع بروزگار درازمعلوم می کرده‌اند و در زیجها و کتب اثبات می کرده ، و در ین باب بهمه حال تقلید دیگران می‌باید کرد .

پس چون بدین معنی حاجت افتاد مبالغی[1] زیج قدیم وحدیث و کتب نجوم که درین شیوه بکار آید حاصل کردیم ، وجمله با یکدیگرمقابله کردیم ، چه بیشترمخالف‌یکدیگربود ، وبقدر وسع وامکان احتیاط بجای آوردیم ، تا بعضی ازان محقّق شد .

و همچنین کتاب اشکال اقالیم که محمد بن بحرالرهنی تألیف کرده است ، و کتاب مسالك و ممالك که عبدالله بن محمّد بن خردادبه جمع کرده است ، و سفرنامهٔ ناصرخسرو ، و غیرآن جمع کردیم ، و جمله را با یکدیگر موازنه کردیم ، تا آن اختلاف اندکی بازآمد .

وبعد ازان در میان مسوّدات امام‌شرف الدّین مازی[2] طوسی رحمه‌الله که از روم باز آمد ، جزوی یافتیم بخط او ، طول و عرض شهرها باحتیاط واستقصاء تمام برانجامثبت ، وهمچنین طول وعرض سواحل[3]ودریاهاءآن فرسنگ‌فرسنگ ، ومواضع کوهها وبحرها وجزیرها [۲پ] هریك پدید کرده .

و درین جزو یاد کرده بود که : «این نسخت از کتابخانه ای بدست‌آمد درشهر روم که آن را قسطنطینیه خوانند . وبحیله ها

۱ـ ل : مبالغ. ۲ـ ل : ماری . تصحیح از چ .

۳ـ ل : (و) را قبل ازسواحل دارد .

بدست آمد که بدان ضنّت می کرده‌اند و بهر کسی نمیداده . واز ملوك روم پادشاهی بزرگ بوده‌است که اورا قسطنطین می گفته‌اند ـ واین شهر را بدو بازخوانده است ـ ولوعی عظیم بوده است برانواع علوم وطلب آن ، وجمعی را ازاهل‌هنر نفقه وخرج راه داده‌است ، وباطراف عالم‌فرستاده ، تا این‌معانی بتحقیق معلوم کرده‌اند ، و اودر کتب ثبت کرده ، ودر کتابخانه نهاده» .

پس چون این جزو بدست آمد عظیم مددی بود درین باب ، وغرض بحصول پیوست ، ودرشهورسنهٔ خمس وستمایهٔ هجری‌این شکل تمام شد. و مقصود ازذکرتاریخ آن است که ممکن است که روزگاردراز [1] تبدیلی بدین وضع راه یابد چون خراب شدن بعضی مواضع وآبادان شدن دیگری وتغییر وضع کوهی [2] ، وآنچه بدین ماند . چه این جمله ممتنع ومستحیل نیست وممکن است . والله تعالی اعلم .

فصل دوم

در کیفیت ربع معمور وآنچه بدان تعلق دارد

کرهٔ زمین را چون بچهار قسمت کنی سه ربع ازان جمله در آب است وبحرمحیط بروی مشتمل است چنانکه هیچ ازومکشوف نیست ، ویك ربع که بروی خشکی‌است منکشف است که‌آن را ربع

۱ـ ظ : بروزگاردراز . ۲ـ ل : کوبی .

معمور و ربع مسکون و ربع مسلوك خوانند ، وآن ربع ازجهت شمالی است . وازجملهٔ این ربع نهایت شمالی هم مقداری آب دارد ، و نهایت جنوبی همچنین . پس بحقیقت یك ربع کمترست که مکشوف است ، وبعضی دریاها وجملهٔ کوهها وبیابانها ازین جمله است . پس بحقیقت ازدرمی دانگی بیش معمور نیست ، امّاعادت چنین رفته است که این قطعه را ربع مسکون ومعمور گویند.

وامّا نهایتهاء ربع معمورواطراف عالم ازجانب مغرب، شهرهاء مغرب است چون فاس و طنجه و شهرهاء اندلس . و چون ازین مواضع بگذری درياء محیط است که آن رابحراوقیانوس خوانند ، ودروی هیچ کسی[1] نرود .

وامّا ازجانب مشرق شهرهاء چین است . وچین اندرونی که آن را ماچین خوانند ، ولسیلاء[2] وبلاد واقواق ، وچون بجانب شمال درشودبلاد یأجوج ومأجوج، وچون ازین مواضع بگذری هم دریاء محیط است .

وامّا ازجانب شمال یأجوج ومأجوج ، وچون بنزدیکی میانه رسد اجناس ترك و بعد ازآن صقلاب وبلاد ثلج [3] ، وچون ازین مواضع بگذری بعضی مواضع دریاء محیط باشد وبعضی نباشد ، امّا غایت سرما بدرجه‌ای باشد که آنجا آدمی قرارنتواند گرفت وممکن که حیوان نیز کمترباشد و آدمی هرچه بود بوحش مانندهتر ازآنکه بآدمی ، و ازآدمی بگریزد ، و شنیدیم که این جنس را صید

۱- ج : کشتی . ۲-ج: الشیلا . ۳- ل : بلخ .

کنند و بخورند . ودراقصاء شمال جزیره ایست که آن را تولی [۱] می خوانند ـ همچنین مبهم دیده ایم در کتب ـ و اهل این جزیره جایها [۲] کرده‌اند زیر او تهی برمثال گرمابه تا شش‌ماه ازسال درزیر آن آتش می کنند تا آنجا قرار توانند گرفت.

واما [از] [۳] جانب [۳ر] جنوب‌حدود چین وهندوستان باشد، ودریاءمشرقی‌بعضی‌از آن فرا گیرد وبموضعی‌زیادت‌باشدچون‌برابری چین و هندوستان و بموضعی کمترباشدچون [۴] زنگیان وسیاهان‌مغرب، وچون از دریا بگذری بجانب جنوب زمینی سوخته وشوره و کویر پدید آید ، چنانکه اگر اندك چیزی گران بران زمین افتد مبلغی بزمین فروشود . و آنجا مقام آدمی محال باشد ، وهمانا حیوان نیز نباشد یا اگرباشد جنسی دیگرباشد بخلاف معهود . و بعد از آن ندانند که چیست .

فصل سوم

درشرح خطها ورنگهابرشکل عالم

نموده می شود که دایره‌هاء خرد که درشکل عالم ثبت کرده آمده است موضع شهرست و بر کنار آن دایره نام‌آن شهر نوشته آمده است ، تا معلوم گردد که هرشهری بکدام موضع است .

۱ـ ل : مسولی . دوبار درصفحهٔ دیگری مولی . ۲ـ چ : خانه‌ها .
۳ـ ل : ندارد. ٤ـظ: چون زمین .

خطهاء مشوّش نا منظم که بربعضی شهرها کشیده آمده است بسیاهی ، آن خطی است که ولایتها و ناحیتها را از یکدیگرجدا کند ، وهرولایتی رانام بسرخی درمیان آن نوشته آمده‌است .

سبزیها دریا ها ست یـا [۱] بحرها ، ونام آن دریا بسرخی بروی نبشته .

لاژورد جیحونها ورودها ست ونام آن جیحون یارود بسرخی بروی نبشته .

لعل تیره رنگ کوهها‌ست و موضع هریکی ، و نام کوه بروی نبشته .

زردیها که برشکل عالم است بیابانهاست بعضی ریگ و بعضی سنگ .

سپیدی بلاد ثلج [۲] است از جانب شمال که هرگزبرف ازوی برنخیزد .

خطهاء طولانی ازمشرق باجهت مغرب خطهایی است که اقالیم هفتگانه را از یکدیگر جدا کنند ، و بر هر دوطرف او نام اقلیم بسیاهی‌نوشته ، که اوّل‌ودوم‌وسیم وهمچنین، تامعلوم‌شود که هرشهری در کدام اقلیم است .

خطهاء سرخ بسیاربعضی از سوی مشرق با[۳]سوی مغـرب ، و بعضی‌ازسوی‌شمال‌تا بجنوب آن‌خطوط طول‌وعرض‌است ، ونگرنده‌را دران بس فایده‌ای نباشد ، چه آن بجهت آن کشیده آمده است تا

۱ـ ل : نا (بی‌نقطه) ۲ـ ل : ىلح (بی‌نقطه) تصحیح‌ازج .

۳ـ ل : نا (بی‌نقطه) بقرینه عبارت قبلی تصحیح شد .

ازراه طول‌وعرض ، هرشهری رابموضع اوثبت توان کرد .
تا بوقت مطالعه‌این معانی معلوم باشد .

فصل چهارم

در فایدهٔشکل عالم

شکل عالم را که بر جامه کشیده آمده‌است ، بیرون آنکه صورت عالم‌ومواضع بقاع‌وبحار وغیرآن معلوم شود و مصوّر گردد ، فایده‌ای دیگراست ، و آن آن است که‌قبله بدوتوان‌دانست . و همچنین روی سوی هرشهروناحیت که خواهی کردچنانکه‌آن‌جامه را باز کشی‌وجهت مشرق‌را از آن جامه که بر وی نبشته‌آمده‌است و ولایت چین ازان جهت است آن را چنان کنی کـه از جانب آفتاب برآمدن باشد ، وجهت مغرب را از جانب آفتاب فرو شدن ، پس موضع خویش‌را برشکل عالم باز جویی ، و نشانی بروی کنی و بعد ازان مکّه را که‌موضع قبله است بازجویی ، واز موضع خویش تا مکّه خطّی کشی یا نشانی کنی ، پس چون برین خط بایستی و روی سوی‌مکّه کنی ، روی سوی قبله‌باشد بحقیقت . وهمچنین‌اگر خواهی که روی سوی‌شهری یا ناحیتی کنی هم برین مثال‌باید کرد [۳پ] که شرح داده‌آمد . والله تعالی ولی التوفیق .

فصل پنجم

در پدید کردن بعضی از مسافتها

اصحاب رصد که در عهد مأمون خلیفه اعتبار کردند بالاء ربع معمور، از نهایت عمارت بمشرق تا نهایت عمارت بمغرب سه‌هزار وچهارصد فرسنگ یافتند و هر فرسنگی دوازده هزار گز. و پهناء ربع معمور از نواحی خطّ استوا تا نهایت عمارت درجانب شمال یك هزار و دویست فرسنگ. ازان مبلغ که گفته آمد خطی باشد بر استقامت، امّا چون درمسافتها نشیب و بالا و تعویجها باشد بهمه‌حال ازین مقدار زیادت تواند بود.

امّا حال مسافتها میان دوموضع ممکن نیست که آن را بتمامت حصر توان کرد و بران قیام توان نمود از بسیاری. امّا ازان جمله بعضی که از کتب متقدّمان معلوم گشته است آورده‌شد.

ودیگر بعضی ازاین مسافتها بالا و پهناءِ ولایتی است و بعضی مسافت میان دوشهر.

آنچه بالاوپهناء ولایت است این‌است:

چین‌را بالاء چهارماهه راه‌است وپهناء سه‌ماهه.

زمین مغرب که‌سیاهان‌دارند وبعضی بیابان‌است‌هفتصدفرسنگ است‌در هفتصد فرسنگ.

صقلاب درحدّ شمال دوماهه‌راه است دردوماهه‌راه،

هندوستان چهارماهه راه‌است‌در پهناء سه‌ماهه،

کرمان صدوهشتاد فرسنگ است‌در صدوهشتاد فرسنگ،

پارس صدوپنجاه فرسنگ است درصدوپنجاه فرسنگ ، و بعضی گویند صدوشست فرسنگ درصدو بیست فرسنگ ،

اندلس یک ماهه راه است دریک ماهه راه ،

عُمان - چنین گویند - که حدود اعمال عمان سیصد فرسنگ است[۱] ...

روم دوماهه راه است دردوماهه ،

مصر چهل روزه راه است درچهل روزه ،

سپاهان وحدود آن هشتاد فرسنگ است درهشتاد فرسنگ ،

زمین عرب میان دریاء عمان ودریاء قلزم جمله عرب باشد پانصد فرسنگ برآید .

و امّا مسافتی که میان دو شهرست آنچه معلوم گشت پدید کرده آمد :

از اقصاء عمارت در مشرق تا نهایت عمارت در مغرب چهارصد مرحله است ،

ازنهایت عمارت درحدود شمال تانهایت عمارت درجنوب دویست وده مرحله است ،

ازمصر تا نهایت مغرب صدوهشتاد منزل است ، شش ماهه راه ،

ازصنعاء یمن تاشهرسمرقند یک هزار فرسنگ است ، و چنین گویند که آغاز بناء سمرقند تُبّعی از تبابعهٔ یمن نهاده است ، امّا ذوالقرنین تمام کرده است . ودر قدیم الایّام بردروازه‌ای ازدروازه‌هاء سمرقند - که ازآهن کرده بودند - یافتند نبشته‌ای که از «صنعاء تا

۱- ظاهراً افتاده دارد [در ... فرسنگ]

سمرقند یك هزار فرسنگ باشد » ،

از بغداد تا ری صدوشست وپنج فرسنگ است ،

از ری تانشابور صدوسی ونه فرسنگ است ،

ازبغداد تامصر پانصد و هفتاد فرسنگ است ،

ازقلزم تاحد چین دویست منزل است ،

از بغدادتا نشابور سیصد وچهار فرسنگ است ،

ازبغداد تامرو سیصدوهفتاد وپنج فرسنگ است ،

ازمرو تابلخ صدوبیست وشش فرسنگ است ،

ازنشابور تاهراة هشتاد فرسنگ است ،

ازشیراز تاسپاهان هفتادو یك فرسنگ است ،

[٤ر] ازسپاهان تا ری شست ودو فرسنگ است ،

ازبحرین تا عمان دویست فرسنگ است ،

ازعمان تاشحر[1] دویست فرسنگ است ،

ازشحر تاعدن صدفرسنگ است ،

ازفسطاط مصر تا اسکندریّه شست فرسنگ است ،

[2]ازمصر تاشهر برقه بیست منزل است ،

از برقه تااطرابلس بیست منزل است ،

ازاطرابلس تاقیروان قصبهٔ افریقیه بیست منزل است ،

از قیروان تاسطیف‌شانزده منزل است ،

ازسطیف تا تاهرت بیست‌منزل است ،

۱- چنین‌است درنسخه اصل‌و در کتب لغت، اما درحدود العالم ص۱۶۸- وترجمهٔمسالك‌وممالك ص۲۷: شجر

۲- ازاینجا تاآخر سطر ٥ صفحهٔ بعد برابراست بامسالك وممالك ص٤٨ .

از تاهرت تافأس قصبهٔ ولایت طنجه درحدّ مغرب پنجاه منزل است ،

از فأس تاسوس ادنی ده منزل است ،

ازسوس ادنی تاسوس اقصی که نهایت عمارت است درجانب مغرب بیست و اند منزل است ،[۲]

ازمصر تااقصی عمارت بمغرب شش ماهه راه است ، وحاجیان از اقصی مغرب درماه محرّم عزیمت حج کنند* وبیرون آیند و همه سال درسفرباشند با اندکُ مقامی که انسان رابهر موضعی افتد تا ذوالحجّه را بحج رسند ،

ازبغداد تاموصل هفتادودو فرسنگ است ،

ازرَقه تادمشق هشتادودو فرسنگ است ،

از بردعه تاباب الابواب که دربند خزران[۱] است چهل و پنج فرسنگ است ،

ازشیراز تانشابور[۲] دویست و بیست فرسنگ است ،

ازسمرقند تافرغانه پنجاه و سه فرسنگ است ،

ازبخارا تابلخ سیزده منزل است ،

ازبخارا تاکاث[۳] ـ که قصبهٔ قدیم خوارزم است ـ برراه[۴] بیابان نه منزل است ، واگر براه آمو روی دوازده منزل است .

آنچه دربعضی کتب یافته شد درین باب آورده آمد ، امّااستیفاء این نوع ممکن نباشد .

---

* آغاز قسمت دوم موجود ازنسخهٔ پاریس . ۱ـ پ : خوراسان (!).
۲ـ پ : نیسابور. ۳ـ ل : کاف. ٤ـ پ : براه .

فصل ششم

در ذکر دریاها

در فصل اوّل گفته آمده است که بحرمحیط گرد ربع مسکون درآمده است ازهمه جانبها ، اما دوشاخ بزرگ ازو بجانب عمارت[1] درآید ، یکی از سوی مشرق ، و آن بزرگتر ست و او را در کتب خلیج مشرقی خوانند ، ودیگری ازسوی مغرب و آن خردترست و اوراخلیج مغربی خوانند . واین هردوشاخ را باطلاق دریاخوانندو بتازی بحرخوانند مطلق ، بسبب آنکه ببحر محیط پیوسته است ، و هر دریا که ببحر محیط پیوسته نباشد او را دریا نخوانند ، بحیره خوانند بلفظ تصغیردریا چون آبسکون وامثال آن .

واین هردو خلیج را ـ که گفته آمد ـ آب او طلخ باشد و شور ، و نتوان خورد ، واین هردو بمیان عمارت بیکدیگر نزدیك شوند و بُعد میان ایشان قریب بیست وپنج فرسنگ باشد چنانکه بعداز این گفته آید .

امّاخلیج مشرقی ، چنانکه درشکل عالم پدید کرده آمده است اورا بهر موضع و ولایت که رسد بدان باز خوانند که برساحل او[2] باشد از جانب* [٦ر] شمال ، بسبب آنکه برجانب جنوب از این خلیج

١ـ ل : عمان . ٢ـ پ : کهساحل او . * درنسخهٔ اصلی که مسعودبن محمدبن مسعود کرمانی نسخهٔ مضبوطدرروسیه را ازروی آن استنساخ کرده است دو ورق ٤و٥را (از اینجاتا موضعی که نشان داده خواهد شد) در صحافی بعدازورق٦و٧ همان نسخه گذارده بوده اند وکاتب بدان توجه نکرده وبالنتیجه نسخهٔ خطی (وعکسی) از اینجا مغشوش است .

عمارت نیست چنانکه ازمشرق که درآید اورا بحرچین خوانند، پس ازان[۱] بحرهندوستان، پس‌بحر سند، پس بحر مُکران، پس بحر کرمان، پس بحرپارس، پس‌بحـر عمان، پس بحر قلزم، و این نهایت‌این‌بحراست. واین‌خلیج معروف‌تر بدریای پارس[۲]است.

و درین دریا چندان جزیره‌ها[۳] و عجایب و مخاوف و جایهاء باخطرست که اگرذکرآن بتمامی کرده شود رسالت‌دراز گردد، و بحدّ ملالت انجامد. ازان جمله [٦ پ] بعضی بهر موضع یاد کرده آید.

وطول این خلیج ازحدّ مشرق که ابتداء اوست تا قلزم‌و بربر وحبشه که نهایت اوست مبلغ‌دوهزار وششصدفرسنگ باشد، وعرض او مختلف بود. جایی‌باشد کـه [به نهصد فرسنگ بـرسد، و جایی باشد که][٤] سیصد فرسنگ و کمتر نیز. و بعضی ازاین عرض در جهت جنوب باشد، وبعضی که بیشترست در جهت شمال[٥].

وامّا **خلیج‌مغربی** از بحر محیط درآید میان ولایت اندلس و شهرهاء مغرب، وهردو طرف اوعمارت باشد، ومی‌آید تاثغور[٦]شام چنانکه این معانی بتفصیل در شکل عالم مشاهده افتد. و طول این خلیج هفت ماهه راه است، واین خلیج راست‌تر و مستقیم‌تر از خلیج مشرقی است.

واگر باد راست جهد یك باد از مبدأ خلیج کشتی را بنهایت رساند. ومیان این خلیج وخلیج مشرقی بحدودشام برراه شهری که

۱ـ ل: ازآنك ۲ـ پ: فارس. ۳ـ پ: خیزهاست. شاید: چیزهاست؟ ٤ـ اصل ندارد و از پ افزوده گردید. ٥ـ پ: شمال باشد. ٦ـ پ: بغور.

آن‌را فَرَماخوانند سه‌منزل باشد، یاچهار منزل، وبفرسنگ بیست و پنج فرسنگ بود. و بازرگانان از اندلس درین دریا نشینند[۱] و می‌آیند تابحدود شام، وآنجا از کشتی بیرون آیند و بـراه فرما بارهاء خویش سه‌منزل برچهارپای نهند وبشهر قلزم آیند، وازانجا دردریاء قلزم نشینند ومی‌روند تابولایت چین.

علی‌الجمله از اندلس که حدّ مغرب است تا بچین که نهایت مشرق است سه منزل برخشك باشد و باقی همه دریا.

امّاخلیج‌مغربی‌از برابری[۲] خلیج مشرقی بحدودشام بر گذرد[۳] بچند منزل.

پس بعدازین این‌دریاها رابتفصیل یاد کنیم، و از کیفیّت‌حال هریك، طرفی بر سبیل اجمال پدید کنیم[٤]، وابتدا از خلیج مشرقی کنیم.

بحرمظلم - در اقصای مشرق[٥] دریایی است که آن‌را بحر مظلم خوانند، و او ازجملهٔ خلیج مشرقی نیست امّا بدوپیوسته‌است از جانب جنوب، و جزیرهٔ یاقوت درین بحرست، واین بحر برظهر شهرهاء بسیلاء[٦] و واقواق بکشد بسوی شمال تا موضعی که آن را قلعهٔ مضیئه[۷] خوانند پس منقطع شود، آنگاه بحر شمالی پدیدآید که‌می کشد بسوی‌شمال تاحدود یأجوج و مأجوج و کوه قاف که سدّ در وی‌است.

بحر چین - این‌بحر ابتداء خلیج مشرقی را خوانند وولایت

۱- پ: دردریا بنشینند. ۲- ل: ازبرابرین. پ: ازبرای.
۳- پ: برگردد. ٤- پ: یاد کنیم. ٥- ل: دراقصی‌مشرقی.
٦- ج: الشیلاء. ۷- ل: قلعهٔ مصیه. پ: مضیه.

چین بر کنارهٔ اوست ، وجزیرهٔ نقره درین بحراست . و همچنین جزایر جابه[1] که آن در کتب زابج[2] می‌نویسند ودروی جزیره‌هاء بسیارست وعجایبهاءبی‌نهایت‌است که اگر شرح آن باستقصا داده‌شود رسالت دراز گردد . بعضی ازان بهر موضعی یاد کرده شود .

بحر هند – این‌بحر را ولایت هندوستان بر کنارهٔ او باشد و این‌را خلیج اخضر ، خوانند و عرض او بسوی شمال پانصد فرسنگ برآید . ودروی‌نیز جزیره‌هاء بسیارباشدوبزرگ ، وعجایبهاءبسیار . وجزیرهٔ سرندیب درین بحرباشد ، وبعدازو جزیره‌هاست که‌آن را دیبجات وقمیرخوانند ،ـ واین‌لفظ همچنین مبهم دیده‌ایم‌در کتب ـ وبعد ازاین‌جزیره‌هاء زنگبارست ، وهم‌درین دریا جزیرهٔ‌کله باشد و جزیرهٔ رامی که موضع کرگدن است ، وجزیرهٔ قمار که عودقماری ازآنجا آرند بنزدیکی ولایت هندوستان .

بحر سند – پیوسته است‌ببحرهند ، ومملکت زنگباربرجنوب اوست ، ودروی نیزجزیره‌هاء بسیار است .

بحرمکران – [۷ر] متّصل است ببحرسند ، ومانند اوست .

بحر کرمان – پیوسته است ببحرمکران ، وجزیرهٔ کیش که مروارید ازآنجا می‌آورند درین‌دریاست ، وهمچنین جزیرهٔ اوال و لافت وجزیره‌هاء دیگرچون‌کاوان[3] وغیرآن .

بحر پارس – چون ازبحر کرمان بگذری بحر پارس باشد . و ظهراین دریا از حدود عمان تانزدیکی سرندیب بکشد ، و بر جانب

۱ـ ل : خانه . جابه (= جاوه) صحیح است . ۲ـ از سنکریت « ژاواکا » و شاید سوماترای کنونی باشد . ۳ـ ترجمهٔ مسالك و ممالك ص۱۰۰ : بنی‌کاوان . که بگفته یاقوت‌همان‌لافت‌است .

جنوب او جمله زنگبارست . و عرض دریا از حدود پارس تا حد زنگبار پانصدفرسنگ باشد ، وجایی باشد که بهفتصدرسد ، امّا طول او ازانجا که ابتداء این دریا گیرد تا حدود عمان که نهایت اوست دویستفرسنگ باشد . وآب این‌دریا تیره‌رنگ باشدبخلاف‌قلزم ودروی جزیره‌هاء بسیارباشد ومعروف ومسکون ومعمور . ودروی آبهاء خوش‌باشد ازچشمه‌ها ، و کشتو زراعت بود وچهارپایان ، و درین دریامخاوف ومهالك بسیارباشد ، ومعدن مروارید درین دریا باشد و درياء عمان که این هردو یکی است ، و مروارید بموضعهاء مخصوص برآرند ازین‌دریا ، چنانکه درشرح بحرعمان گفته‌شود . وعمق این‌دریا هفتاد گز باشد تا[1] هشتاد گز و بصد نرسد . وشاخی ازین دریا بجانب شهر هرموز[2] درآید . و کشتی دروی آید ، و آبش‌شور باشد ، وباقی شرح حال اودرشرح بحر عمان گفته آید بسبب آنکه هردویکی‌است .

بحرعُمان ـ گفته‌اند که این بحروبحرپارس هردو یکی‌است بسبب آنکه ولایت پارس برجانب شمال‌اوست وولایت عمان برجانب مغرب او ، وعرض [او][3] چنانکه گفتیم هفتصد فرسنگ باشد ، ورنگ‌آب این‌دریاتیره وسیاه رنگ‌باشد ، والبتّه لون قعراونتوان دید ، بخلاف قلزم . ودروی جزایربسیارست . ومواضعی که مروارید برآرند ازین درياء عمان وپارس وحدود سرندیب باشد .

و درین بحر جایهاء مخوف بود کشتی را ، یکی ازان میان

۱ـ پ : یا . اصل‌نقطه ندارد . ۲ـ پ : هرمز .
۳ـ ل: (او) ندارد .

شهر بصره وجنابه بود که آن موضع را هورجنابه خوانند . و نادر باشد که کشتی ازین موضع بسلامت بگذرد ، خاصه چون دریا درموج آید .

وموضعی دیگرست هم درین دریا که کشتی را آنجا خوف باشد و آن بر دو فرسنگی عبادان است ، آنجا که دجلهٔ بغداد بدین دریا می‌رسد ، وآن موضع را خشبات گویند ، و کشتی آنجا برزمین نشیند ، مگر بوقت مدّ دریا . وچون ازحدود آن موضع بگذری بسوی مشرق برساحل دریا نتوان رفت بهمه حال بکشتی باید رفت درمیان دریا بسبب بسیاری آبها کـه ازخوزستان بدین دریا آید و کوهها که دران میان باشد تا بسیراف که آن فرضهٔ بزرگ است که کشتی آنجا بر آید ، وبازرگانان بولایت پارس روند . و چون ازانجا بگذری بهیچ موضع کشتی بساحل نتواند آمدن مگر بشهر هرموز.

وعمق این دریا پیش ازین گفته‌ایم که هفتاد گز باشد .

بحر اخضرـ ظهر دریاء عمان وپارس را که باجانب جنوب دارد بحر اخضر خوانند . وابتداء او[1] از نزدیکی شهر عدن گیرند آنجا که عرض دریا باندکی بازآید وآن فُرضهٔ ولایت یمن است [۷پ] بعد از آن دریا را عرض بیشتر شود وهمچنین می کشد برظهر حدود کرمان ومکران وسند وهند تاحد چین .

علی الجمله جانب جنوبی را ازخلیج مشرقی که ازعمارت دورتر است بحر اخضر وخلیج اخضر خوانند. وجزیره‌هایی که دروی عجایب بسیار بود درین دریا باشد ، بسبب آنکه ازعمارت وآدمی دورست.

۱ـ پ : اورا . بجای او از .

وآدمی آنجا کمتر تواند رسید ، که هرموضع که آدمی آنجا بسیار رسد حالات آن غریب وعجیب ننماید .

بحرقلزم ـ قلزم شهری است که برنهایت این دریاست و آن موضع را لسان‌البحر خوانند واین دریابدین شهرمعروف است وحد این بحرازبرابری‌عدن باشد تاشهرقلزم ، واین طول این دریاست ، وکشتی را یك ماهه راه است ، و بفرسنگ چهار صد و شست فرسنگ بود .

امّا عرض او مخالف بود ، جایی که عریض ترست دویست فرسنگ باشد ، وکشتی بسیزده روز عبره کند ، وجایی که کمتر بود شست فرسنگ باشد .

واین بحرراخلیج‌احمرخوانند . وآب اوروشن بودچنانکه دربعضی مواضع قعر اوبتوان دید بخلاف دیگربحرها .

ودرین بحر کوهها‌ء بسیارست ، بعضی را سرازآب برآمده چون جزیره‌ها ، وبعضی را آب برزبراو . امّا ازروشنی‌آب سر آن کوهها بتوان دید . وکشتی راگوش دارند [1] تا در میان آن کوهها می‌رانند ، براههایی که ملّاحان دانند ، که اگربکوه بازآید بشکنند ، وکشتی‌غرقه شود وازین سبب کشتی بشب درین دریا نرانند ، وچون شب شود ببندند بخلاف دیگردریاها .

و درین دریا نیز جایهاء خطرناك بسیارست . و یکی ازان موضعی است بنزدیك لسان‌البحر که گفتیم ازسوی مشرقاو ، آن‌را تاران [2] خوانند . موضعی عظیم مخوف است کشتی را که چون

۱ـ ب : میدارند. ۲ ـ ل : باران . وخطا ست .

کشتی آنجا رسد اگراندك بادی جهد کشتی را می گرداند تا غرقه کند . وممکن‌است که کشتی‌را بر گرداند ونگونسار[۱] کند . وسبب این آن است که کشتی‌را بمیان دو کوه بیرون می‌بایدرفت . وآنجا بادی می‌جهد که برسراین دو کوه[۲] می‌جهد وبدودره ازدره‌هاء کوه فرومی‌آید درمقابل یکدیگروبرهم می‌زند وبرهم می‌پیچد وآب را وهرچه دران موضع یابد گردانیدن گیرد تاغرقه کند . و گویند وقت باشد که کشتی را ازروی دریا بر گیرد وبجایی دیگر اندازد. وچون باد جنوب جهد البتّه کشتی‌برین موضع نگذرانند . وطول این موضع که محلّ خوف‌است قریب دوفرسنگ باشد . و گویند که فرعون بدین موضع غرقه شد . الی نارالله و سقره .

و بوریحان بیرونی در کتاب آراء المتقدمین آورده است که یکی‌ازمعارف‌حکایت گفت که‌ازمکّه‌بشام‌می‌رفتیم بدیهی‌فروآمدیم[۳] بکناردرباءقلزم که‌آن‌راده‌جار[۴] خوانند . وبمسجدی‌نزول کردیم. ساعتی‌بود بانگی‌ومشغله‌ای‌درديه افتاد . پرسیدیم که‌چه‌بوده‌است؟ گفتند :اینك‌باد نهنگی‌راازدریابرداشته‌است ومی‌آرد،یعنی‌ماهیی[۵] عظیم که عوام ماهی بزرگ را نهنگ خوانند . چون‌نگاه کردیم درهواچیزی‌دیدیم بزرگ وطولانی، که‌می‌آمد . واتّفاق را درین دیه بزمین آمد ، و چند بنا خراب کرد ، و چند کس هلاك شدند . چون بنگریستیم کشتی بود[۶] [۸ر] باد ازروی دریادر ربوده بود و بهوا بربرده .

---

۱ ـ پ :نکوسار. ۲ـ پ : این هردو کوه .
۳ـ پ : فرودآمدیم . ٤ـ ل : حار، پ :آن دیه راحار .
٥ـ ل : ماهی. ٦ـ پ : کشتی دیدیم .

اگر این نقل درست است ازین تاران تواند بود. بسبب آنکه تاران بدین دیه که [1] جارخوانند نزدیك است. وهمانا این معنی ممکن است وممتنع نیست. بسبب آنکه درعهد ما دیدیم که گردباد که عرب آن را زوبعه خواند درخت بزرگ از بیخ بکند، و ازان موضع دور انداخت. و شنیدیم که خیمهٔ شست میخی کـه چند مرد فرّاش دروی آویخته بودند[بر کند] [2]، واین مردان نگاه نتوانستند داشت. پس غریب نباشد که چنین بادی سخت [3] ازسردو کوه بزرگ منعکس شود و با یکدیگر [4] مصادمت کنند کشتی را از روی دریا در ربایند و بردارند.

وبنزدیك تاران موضعی دیگرست که آن را جُبیلات [5] گویند، هم موضعی مخوف است، و باندك بادی آنجا موجها خیزد عظیم، و کشتی غرق کند. و چون باد صبا یادبورجستن گیرد کشتی ببندند تا وقتی که باد بنشیند.

مدّوجزردریا ـ مدّ زیادت شدن آب است، وجزر نقصان آن. ومدّ وجزر بیرون خلیج مشرقی هیچ دریاء دیگررا نباشد، یعنی قلزم وعمان و بحر پارس و کرمان وهند تا حدّ چین، چنانکه پیش ازین گفته آمده است. ودیگر دریاها چون خلیج مغربی وبحرروم وبنطس [6] واوقیانوس، ایشان را مدّ وجزر نباشد. و این خلیج مشرقی بجملگی مدّ وجزر کند. ومدّ از سوی مشرق باشد بسوی مغرب، و اندکی بسوی شمال، وجزر بخلاف آن [7] باشد. وبوقت مدّ آب قریب ده گز

۱ـ پ: که آن را. ۲ـ ل: ندارد. ۳ـ ل: سخت که.
٤ـ ل: ویکدیگر. ٥ـ ل: حسلات. پ: جبلات.
٦ـ پ: بنطش. ۷ـ پ: این.

از موضع خویش بالاتر آید [۱] و ارتفاع گیرد ، و بوقت جزر بقرار خویش باز شود [۲] . وممکن که ببعضی مواضع زیادت ازین باشد و ببعضی کمتر.

امّا درزمان مدّ وجزرخلاف کرده‌اند . بعضی گویند [۳] درهر شباروزی دو بارباشد ، وگفته‌اند که‌این تعلّق برفتن ماه دارد ، که چون قمرطلوع کندآب‌دریا مدّ کند ، وزیادت گردد ، وچون‌بوسط السّماءرسدجزر کند ونقصان گیرد ، وبقرارخویش‌بازشود . وهمچنین تحت الارض‌تأثیر کند . وبعضی گویند که درشباروزی یك مدّ ویك جزرباشد ، و علّت این هم رفتن ماه دانند ، و گویند چون قمرتحت الارض باشد در بحر محیط اثر کند و اورا بجوش آرد چون آتش دیگ‌را . وبعضی گویند که‌وقت‌اجتماع واستقبال‌زیادت‌شودآب‌دریا ومدّ کند. وبشهربصره برین‌آسیاها✿ [٤ ر] نهاده‌اند که بوقت مدّ راهی باشدتاآب درآید وبوقت جزر آن راه ببندند[٤] تاآب‌بازنگردد وبیرون نشود ومادّتی‌باشد گشتن‌آسیا را.

و بعضی گویند که [۵] شش ماه تابستانی مدّ کند ، و شش ماه زمستانی[٤ پ] جزر کند . وبعضی گویند ازاوّل ماه‌قمری تاچهارده روز که نورقمردرزیادت‌باشد مدّ کند ، وچون‌نورقمردرنقصان‌شود[٦] درآخرماه جزر کند . واین قول بازپسین بصواب نزدیکترست .

۱ـ ل : برآید. ۲ـ پ : برقرارخود بازآید.

۳ـ پ : گویند که در شبا روزی .

✿ پایان دوورق ٤ و٥ نسخهٔ اساس نسخه خطی روسیه که اشتباهاً بعد از اوراق٦و٧ جای گرفته بوده و موجب پریشانی نسخهٔ موجود گردیده است .

٤ـ ل : ببندد . ٥ـ پ : (که) ندارد . ٦ـ ل : کند .

بحر روم - بحرروم را خلیج مغربی خوانند [۱] - که پیش از این بعضی شرح آن گفته آمده است - . ونام او بهرموضع که رسد بدان موضع باز خوانند . واین خلیج رابرهر [۲] دوطرف عمارت است . وابتداء او که [۳] ازبحر محیط درآید ازجانب مغرب اگر طرف شمالی این دریا اعتبار کنی آن را [۴] بحراندلس خوانند ، پس ازان بحرفرنگ، پس ازان بحرروم . واگرطرف جنوبی اعتبار کنی اول [۵] اورابحرمغرب خوانند ، پس ازان بحرافریقیه ، پس ازان بحرمصر، پس ازآن بحر شام . بسبب آنکه این ولایات که گفتیم برهردو طرف این دریاست . واین جمله که گفته آمد این یك دریارا خوانند که اورا خلیج مغربی گویند ، امّا اومعروف ببحرروم است.

وطول این بحرازانجا که بحرمحیط است وابتداء این دریاست وبریك سوی ولایت مغرب است وبردیگر سو اندلس ، و می آید تا حدود ثغرهاء شام یك هزاروسیصد فرسنگ باشد ، امّا عرض اومتفاوت بود . آنجا که میان اندلس و مغرب باشد شش فرسنگ بود و آن موضع را رَقاق خوانند . بعد ازان عرض زیادت شود ، باز کمترشود، تاآنجا که بنزدیك برابری فرنگ رسد . وبر [۶] ساحل جنوبی اوشهری است که آن را بوقس یابولس [۷] خوانند - همچنین مبهم یافته ایم - آنجا عرض این دریا دوازده فرسنگ باشد . و اول معبرهٔ اندلس این موضع است، واسلام ازین موضع باندلس رسیده است . وچون ازین موضع بگذرد بسوی مشرق عرض اوزیادت می شود تابدویست فرسنگ

۱- پ : این بحر روم خلیج مغربی است . ۲- پ : بهردو .
۳- ل : (که) ندارد . ٤- پ : اورا . ٥- پ : (اول) ندارد .
٦- ل : (وبر) ندارد . ۷- ظ : تونس .

رسد . وچون بحدود شام رسد که نهایت این بحرست عرض اودویست وشست فرسنگ باشد .

ودرین دریاجزیره‌هاء بزرگ وخرد و کوههاء بسیار باشد . و جزیره‌هاء او قبرس باشد که ازوی کتان آرند ، و همچنین سامس و سقلیه واقریطس و غیرآن . و دربرابری قبرس کشتی عرض بحررا بپنج روز عبره کنند .

وهیچ دریا را براطراف آن[1] چندان عمارت نباشد که این دریا را [2] . بسبب آنکه جمله دریاها را بر اطراف ، بیابانها و کوهها و مواضع خراب ونامسکون بسیارباشد . واین دریارا بخلاف آن جمله گرداگرد اومعمورست .

ودرین بحردوشاخ بجانب شمال بیرون شود .

وازین بحربنزدیکی شهرطبرقه وفرنگ معدن مرجان باشد واورا ازقعرآب بر کنند و برآرند ، ودرهیچ دریاء دیگرنباشد . و اورا چون از دریا برآرند نرم باشد و بعدازانچون باد برویزند[3] سخت شود ، وازجنس سنگ گردد .

وامّا یك پاره را ازین دریا که باجانب‌مصرداردآن رابحیرهٔ مفرد خوانند ، واورا بحیرهٔ تنّیس گویند . [۵ر]واورا مفردبحیره بدان‌سبب خوانند که‌آب‌اودربیشتری ازسال‌خوش‌باشد ، وطلخ‌نباشد، بخلاف آب‌دریا . وآن بدان سبب بود که نیل‌مصردرین بحیره‌می‌رود وآب اورا خوش می کند . امّادرغایت گرماآب اوطعم‌بگرداند ، و شوری گیرد .

۱– پ : او. ۲– پ : دریا راست . ۳– پ : جهد .

ودرین بحیره جزیره‌ها باشد ، ودروی شهرها چون تنیس و دمیاط وغیر آن .

ودرین بحیره ماهیی [۱] باشد برشکل خیکی [۲] پرباد . اورادلفین خوانند . اورا [۳] صیدنکنند بسبب آنکه گویند که‌او آدمی‌را دوست دارد وپیوسته‌بنزدیکی کشتی می‌رود و گویند بسیارباشد که کشتی غرق‌شود واین‌حیوان آدمی [٤] بحیلتی نجات دهد . وهم درین بحیره جنسی ماهی باشد که هر که گوشت او خورد بشب خوابهاء سهناك بیند وبترسد .

واین دریاءروم‌را که گفتیم مدّ وجزرنباشد ـ چنانکه گفتیم ـ امّا موج باشد .

موج دریا ـ این بحرمغربی راموج باشد ، وموج اورا بمثابت مد وجزرباشد خلیج مشرقی‌را . و سبب موج بادباشد که برروی دریا زند ، ودریا درجنبش آید ، وموج آغازنهد . وموج جملهٔ دریاها را باشد . ومد وجزررا ترتیبی باشد ـ چنانکه گفته آمده است باختلاف اقوال ـ اماموج راترتیبی نباشد ، وتعلّق بجستن‌باددارد . وبحیره‌هارا نیز موج باشد ، امّا هریکی را براندازهٔ او [٥] . و موج از دور پدید آید مثل کوهی ببزرگی [٦] ، واهل کشتی‌جمله بترسند ازغرقه‌شدن ، چون بنزدیکی [٧] کشتی رسد ارتفاع او کمتر می‌شود تا بزیر کشتی بیرون شود . الاماشاء الله [٨] .

۱ـ پ : ماهی . ۲ـ پ : خیك . ۳ـ پ : واورا .
٤ـ پ : آدمی را . ٥ـ پ : باندازهٔ او. ٦ـ ب : کوهی بزرگه .
۷ـ پ :بنزدیك . ۸ـ پ :الله‌تعالی

بحر بنطس[۱] - این اسم در کتب همچنین مبهم یافته‌ایم - و این بحر میان صقلاب و خزر و روم است. و این دریایی است بنفس خویش. و در بیشتر کتب چنین آورده‌اند که این بحری مفرد ست و ببحر محیط متّصل نیست. امّا حقیقت آن است که او را ببحر محیط اتّصال است از جانب شمال. و آب این دریا را عمقی زیادت نیست و درمیان او بسیار مواضع مکشوف است و خشك و مثل پشته باشد[۲]. و آب او شورست و خلیج قسطنطنیه که بردراین شهر می‌رود ازاین دریا رود بدریاء روم. وسبب رفتن آن آب بسیاری جیحونهاست که در بحر بنطس[۱] می‌آید. وچون او عمقی[۳] زیادت ندارد امتلامی‌پذیرد و آب او ارتفاع میگیرد وموجب رفتن آب می‌شود بموضعی[٤] دیگر. واین تقریر[٥] بسبب آن کرده می‌شود که ازهیچ دریا جیحون بیرون نیاید که[٦] همه جیحونها بسوی دریا شود و آنجا مجتمع گردد[۷] وازین دریا بدین سبب این جیحون می‌رود.

و[۸] امّا ازطول وعرض و باقی کیفیت احوال این بحر بیرون آنچه گفتیم وشرح داد[۹] هیچ بمانرسیده است.

خلیج بربری مغربی - در حدود مغرب شاخی از محیط ازجانب جنوب بسوی شمال درآید، وطول او صدوشصت فرسنگ باشد، وعرض اوقریب سی‌وپنج فرسنگ. ودروی کشتی[۱۰] نرود، بسبب آنکه ازعمارات دورست وازحال اوبیرون این هیچ معلوم نشده است

۱- پ : بنطش . ۲- ل : مثل پشتهاشد . ۳- پ : عمق .
٤- پ : بموضع . ٥- ل : تقریب . ٦- پ : بلکه .
۷- پ : می گردد . ۸ - پ : (و) ندارد . ۹- چنین است (داد) بمعنی دادیم درهردونسخه . ۱۰- ل : کسی .

آنچه از حال دریا ها معلوم بود یاد کرده آمد. امّا بر تمامی احوال بحار وقوف یافتن [۵ پ] وشرح دادن آدمی را ممکن نباشد، این قدر باخبار متواتر بما رسیده است. والله اعلم.

فصل هفتم
در ذکر بحیره‌ها

بحیره تصغیر بحر باشد، یعنی دریاء خرد، وعادت چنان رفته است که هر دریا که ببحر محیط پیوسته نباشد، وجمله گرداگرد او خشك باشد اورا بحیره خوانند، وبحر مطلق نخوانند.

واز بحیره‌ها هیچ بحیره بزرگ‌تر از بحیرهٔ آبسکون نیست که اورا بسبب بزرگی او بعضی مردمان بحر مطلق خوانند و از دریاها شمرند، امّا بحیره است.

بحیرهٔ آبسکون ـ این بحیره و بحر خزر و بحر گرگان همه یکی است، و نام این بحیره است، و اورا بدین همه باز خوانند. بسبب آنکه این مواضع بر گرداگرد اوست. وآبسکون دیهی است خرد بر ساحل او بحدود گرگان و مازندران.

واطراف او این مواضع است که یاد کرده می‌شود: از آبسکون بسوی دست راست دهستان[۱] باشد، پس سیاه کوه وحدود بلخان[۲]، پس حدود منقشلاغ، پس خزر، پس سمندر، پس دربند خزر ـ که او را باب الابواب خوانند ـ پس شروان، پس موقان از حدّ

۱- پ: دیهستان. ۲- ل. نقطه ندارد. پ: ملخان.

ارّان ، پس کیل و دیلم ، پس طبرستان ، پس گرگان وحدود او، پس آبسکون ـ که اوّل از آنجا آغاز کرفتیم[۱] ـ این جمله مواضعی باشد که کردا کرد این بحیره است .

وطول این بحیره از[۲] آبسکون تا خزر بسوی شمال دویست و شست فرسنگ باشد[۳] ، و عرض او دویست فرسنگ . و اگر باد راست آید کشتی بده روز بروعبره کند ، وممکن باشد که بیك هفته .

وهژده جیحون یعنی رودبزرگ دروی می‌رود بیشتر ازحدود مازندران ودیلم و کیلان . و آب این بحیره شور باشد و طلخ ، و نتوان خورد ، مگر بموضعی که رودی دروی می‌بود[٤] . وجیحون آتل نیز درین بحیره می آید .

وآب این بحیره سیاه رنگ وتاریك باشد و او رامدّ و جزر نباشد امّا موج باشد ـ چنانکه بعد ازین یاد کنیم ـ . و زمین این بحیره گل باشد نه سنگ . و در وی پنج جزیره است نامعمور و نامسکون .

و ازین بحیره هیچ نخیزد مگر ماهیهاء بزرگ ، که صید کنند و بشهرها برند . و در وی حیوانی است که ملاحان او را سگ آبی می‌خوانند[٥] . رنگ اوبسیاهی زند ودودست او کوتاه‌است ودوپاء دراز درحد یك گز ونیم . و او برخشکی عظیم عاجزست ، وهمه حیوانی[٦] قصداو کنند . و اودرآب حدث نمی کند ، وبدین

۱ـ پ : کردیم . ۲ـ پ : (از) ندارد (تاخزر) راخط زده‌اند .

۳ـ پ : است. ٤ـ پ : می‌رود . ٥ـ پ : + نام او دکلان‌است وهمه روغن باشد چنانکه روغن چراغ ازوی کنند وکندی عظیم باشد. و .

٦ـ پ : حیوانهاقصد او کنند .

سبب بخشکی آید و کلاغ بدو مُولَع است که هر کجا او را یابد چشمش بر کند[۱] واورا هلاك کند و بخورد.

ودرین بحیره فواره‌ایست که آب ازوی بقوّتی عظیم بر می - جوشد ، وملاحان آن‌موضع را می‌شناسند و از وی احتراز کنند و کشتی را ازو نگه‌دارند وبدان نزدیکی نگذرانند[۲]، واگر بشب ایشان را غفلتی افتد و کشتی بنزدیکی آن موضع‌رسد ممکن باشد که کشتی را بر گرداند ویمکن[۳] که غرقه‌شود . واگربحقیقت بآن[٤] موضع رسد ممکن بود که کشتی را نگونسار[٥] کند و بر گرداند وغرقه‌شود[٦] . وبعضی ملاّحان گویند که آن دو فوّاره است برین[۷] صفت بدو موضع . و غالب ظنّ آن است که از بحیرهٔ جند [٦ر] و خوارزم بدین بحیره راهی است که آب ازان بحیره بدین بحیره بر می‌جوشد . و میان هردو بحیره بیست منزل است ، و گویند شست فرسنگ است .

و این بحیره را موج عظیم باشد . و از معتمدی شنیدم که گفت : برساحل او می‌رفتیم ، و برخشك اسب می راندیم . ناگاه موج خاست ، ومتواتر شد[۸] . چون نگاه کردیم آب بحیره بسینهٔ اسب رسیده بود . بعدازان کمترشد . و گفت که از ملاّحان شنیدم که‌چون باد عظیم باشد هفت موج بیاید بر عقب یکدیگر ، آنگاه ساکن شود[۹] .

۱- ل : بر کشد. ۲- پ : نگذارند . ۳- پ : ممکن .
٤ - هردو نسخه : آن . ٥- پ : نگوسار .
٦- ظاهراً تکرار گونه‌ای از عبارت پیشین است . ۷- پ : بدین .
۸- پ : + و وقتی باشد که سه چهار فرسنگ آب می‌رود و ماهیان در خشکی می مانند . ۹- عبارت اضافی «پ» ظاهراً اینجا باید افزوده شود .

بحیرهٔ جند و خوارزم - بحدود جند بحیره‌ایست که او را بخوارزم نیز باز خوانند. دور اوصد فرسنگ است، و قطر او سی فرسنگ باشد. وآب اوشور است. وجیحون خوارزم درین بحیره می‌ریزد، وهمچنین جیحون چاچ وفرغانه وغیر آن. ومیان این[۱] موضع که جیحون خوارزم دروی می‌شود وآنکه جیحون چاچ دروی می‌شود شست[۲] فرسنگ باشد.

واین بحیره‌را دو جیحون بزرگ که گفتیم در وی می‌شود و بیرون آن جیحونهاء دیگر خردتر. وباآنکه مسافت آن[۳] اندك است وحجم اوخرد آب او زیادت نمی شود، و می‌نماید که بجایی راهی دارد که آب بدانجا بیرون می‌شود. و ممکن که این آن فوّاره است که در بحیرهٔ آبسکون شرح دادیم.

وبر کنارهٔ این بحیره کوهی است که آن‌را جغرا خوانند.

بحیرهٔ ارمیه - درحدود آذربادگان شهری است که آن را ارمیه خوانند. بردو[۴] فرسنگی این‌شهر بحیره‌ایست آب اوشور، و طول و عرض او قریب هشت‌فرسنگ. و ازین بحیره تاشهر مراغه سه‌فرسنگ باشد. ودرین بحیره ماهی باشد بسیار، وسگ‌آبی‌نیز باشد. ودرمیان بحیره دیهی است بزرگ.

بحیرهٔ ارجیش[۵] - این‌بحیره را هم بحیرهٔ ارجیش[۵] خوانند و هم‌بحیرهٔ وان ووسطان بسبب آنکه این هرسه شهر[۶] بر کنارهٔ اوست واین درحدود ارمینیه است. وازین بحیره ماهی صید کنند که آن‌را طریخ خوانند، وگوشت‌او خوش باشد[۷].

۱- پ: آن. ۲- پ: بیست. ۳- پ: او. ٤- پ: بدو.
٥- پ: ارجیز. ٦- ل: (شهر) ندارد. ۷ - پ: باشد عظیم.

بحیرهٔ زُغَر - درحدّ فلسطین ازحدود شام بحیره‌ایست بنزدیکی شهری که آن را زغر گویند[۱] * [۸ر] و این بحیره را نیز بحیرهٔ میّته خوانند یعنی مرده. بسبب آنکه دروی هیچ حیوان نباشد، نه ماهی و نه حیوانی دیگر. و چیزی برسر می‌اندازد مانند کفی سرخ رنگ، رزانِ[۲] فلسطین را بدان گشن دهند، هم چنانکه خرمابن را.

بحیرهٔ طبریه - در حدود شام شهری است که آن را طبریه خوانند، قصبهٔ اردن باشد. بر کنار[۳] این شهر این بحیره است. آب[۴] او خوش باشد. گویند که طول و عرض این بحیره پنج فرسنگ است، و گویند که ده فرسنگ در ده. و اورا نیز بحیرهٔ افامیه خوانند.

وشنیدیم که طبریّه بر سنگ است، و زیر او تهی، و آب این بحیره درزیر آن سنگ که شهر بروی است آمده، چنانکه در سنگ چاه میکنند ده گز یابیشتر بآب بحیره می‌رسد.

واز دوری عمق این بحیره حکایت کردند که پادشاهی رابایست که عمق او معلوم کند. در کشتی نشست و بمیان[۵] بحیره شد، وچیزی [۸پ] گران درسر طنابی بست وبآب فرو گذاشت وچون بزیر[۶] نمی‌رسید طناب دیگر در آن می‌بست و فرو می گذاشت. تا وقتی که بچهار هزار گز رسید و هم بزیر نرسید. بعد ازان گمان بردند که مگر بزیررسیده است و گرانی بسبب وزن طناب است.

۱- پ : خوانند. * موضع آشفتگی درنسخهٔ خطی وعکسی.
۲- ل : رنگرزان (؟). ۳- پ : بر کنارهٔ. ٤- پ : وآب.
۵- پ : ومستعد. ٦. ل : بر.

پس سنگ دستاسی درسر طناب[۱] بستند وایزاری[۲] تخم مرغ درزیر سنگ بستند و فرو گذاشتند و[۳] چون بر کشیدند تخم مرغ جمله درست بود وهیچ شکسته نشده بود . دانستند که بزیر نرسیده است .

بحیرۀروم – درحدودروم‌شهری است که‌آن‌را نیقیه‌خوانند. برسه فرسنگی او بحیره‌ایست که اورا بروم باز خوانند ، و اورا آب خوش باشد . و طول او چهار فرسنگ باشد یا پنج ، و در میان این‌بحیره سه کوه بلند و محکم . چون مردمان این شهر را خوفی باشد از لشکر بیگانه ، بکنار این بحیره شوند ، و کشتیها ساخته‌دارند ، درو[۴] می‌نشینند ، ورخت وقماشه‌ای که دارندبدین[۵] کوهها برند ، بهیچ نوع ایشان را ازانجا بیرون نتوانند آورد .

بحیره‌هاء فارس – درنواحی پارس پنج بحیره است امّا نامهاء آن‌مبهم دیده‌ایم و بتصحیف خوانده ، و حقیقت آن اسامی معلوم نیست . یکی‌را ازان بختگان[۶] خوانند . طول‌اوبیست فرسنگ است ، وآب اوشور .

ودوم‌را بدشت ارژن[۷] خوانند . طول اوده فرسنگ باشد ، وآب اوخوش باشد ، وآب اوبتابستان کمتر شود ، تاوقت باشد که باندکی باز آید . وماهیی[۸] که بشیراز آرند ازانجا باشد .

وسیم را جور ارژن[۹] خوانند ، بنزدیکی شهرکازرون . طول اوده فرسنگ باشد وآب او شور .

۱ـ پ : طنابی . ۲ـ پ :وازاری . ۳ـ پ : (و) ندارد .
۴ـ پ : دروی نشینند . ۵ـ پ : بدان . ۶ـ هر دو نسخه : بحکان . ۷ـ هردونسخه:ارزن. ۸ـ پ : ماهی . ۹ـ ل : حورارزن (باحاء مهمله) . پ : جورارزن . ظاهراً همان است که درحدودالعالم «یون»، در ترجمۀ مسالك وممالك «توز»، درفارسنامۀ ابن‌بلخی «مور» نامیده شده است .

و چهارم را جنکان خوانند ، آب او شور باشد . و[1] طول او دوازده فرسنگ ، اول اوازشیراز بردو فرسنگ باشد ، و آخر او حدود خوزستان .

وپنجم را باسفهری[2] خوانند ، طول او هشت فرسنگ باشد ، وآب اوشور ، وگرداگرد او بیشه‌ها باشد ، و نیستان که ازانجا نی بشیرازبرند[3] .

بحیرهٔ زره سیستان ـ شهرسیستان را زرنج خوانند . و بنزدیکی شهر بحیره ایست که او را زره خوانند ، و جیحون هیرمند دروی می‌ریزد . وآب اوزیادت شود ، ونقصان گیرد . وآب اوخوش‌باشد ، امّا شوری دارد . وطول اوسی‌فرسنگ برآید ، وعرض اوده‌فرسنگ ویا کمتر. بیك[4] طرف اوبیابان‌دارد یعنی بیابان کرمان، وگرد بر گرد اوعمارت‌است‌ودیهها‌ء مکران . جانب دیگر[5] ازسوی بیابان است ودرمیان اوخشکیهاست مثل‌جزیره‌ها ، ودروی چراخور است که چهارپایان سیستان بعلف‌آنجا برند . ودرآب راهها دانند[6] که چهارپای دروبتواند رفت .

بحیرهٔ ایسّگول[7] ـ بنزدیکی برسخان ازحدود ترکستان آبی است ایستاده که‌آن را [۹ ر] ایسگول میخوانند . وهمانا آب او گرم است . وازحال او هیچ دیگر نشنوده‌ایم . والله اعلم .

۱ـ ل : (و) ندارد . ۲ـ ظ: باسفهوی = باسفهویه.
۳ـ پ : آرند. ۴ـ پ : یك . ۵ـ ل : جانب‌کی. پ : جانب که . متن بقیاس تصحیح شد. ۶ـ پ : دهند.
۷ ـ (= ایسّی‌کول) .

فصل هشتم

در ذکرجزیره ها که در دریا باشد

حال جزایراز بسیاری وعجایبها که دروست[1] ، وانواع جانورو اختلاف اجناس آدمی بدرجه‌ایست که اگراضعاف این‌رسالت درشرح آن تألیف افتد هنوز بتقصیر نسبت توان کرد . پس ازان جمله آنچه معروف ترست و بقبول عقول نزدیکتر ، آورده شد . تا رسالت دراز نگردد .

جزیره‌هاء بحر محیط ـ که بر اطراف عالم است در نهایت عمارت، ازجانب مغرب‌هفت جزیره بوده است معموردربحراوقیانوس که‌آن را جزایر**سعدا** خوانندوجزایر**خالدات** نیز گویند . وابتداء عمارت ازانجا گرفته‌اند[2]. وآن هرهفت جزیره مسکون بوده است درقدیم الایّام ، امّا اکنون خراب‌شده است*وآب‌بحرمحیط‌بدویست وبیست فرسنگ ازوبگذشته است .

دراقصاء مشرق‌دربحرمظلم**جزیرهٔ یاقوت** است ، ودروی جمله انواع یاقوت موجود ست چون : سرخ وزردو کبود ودیگراجناس .

هم دراقصاء مشرق ، امّادرجانب شمال جزیره‌ایست که‌آن را **قلعهٔ‌مضیئه** خوانند . و می گویند که شعاع آفتاب را برین موضع اشراق زیادت از ان است که بدیگر مواضع و گویند این را مضیئه بدان خوانند که نهایت بحرمظلم‌است . وپس‌ازین موضع‌این بحررا مظلم خوانند .

۱ـ پ : دروی است . ۲ـ پ : می گرفته‌اند.

*نسخهٔ عکسی‌پاریس ازاینجا ببعد مفقود است وفقط ده سطرآخرکتاب را دارد .

دربحرچین بحدود مشرق بنزدیك خط استواجزیره ایست که این را **جزیرة الفضّه** خوانند ، ودر راهگذر آبهاء او پاره‌هاء نقره می‌یابند از یك درم تا ده مثقال ، و گویند از ده مثقال تا نیم‌من [۱] ، و از کوه بیرون نمی‌باید کرد، و باسنگ آمیخته نیست چون دیگر نقره‌ها .

در اقصاءشمال بحدود صقلاب جزیره‌ایست که آن را **مولی** [۲] میگویند - همچنین مبهم یافته‌ایم - واهل این جزیره جایها [۳] ساخته‌اند مثل گرماوه‌ها تا شش ماه زمستان درزیر آن آتش میکنند تاساکن توانند بود ازغایت سرما .

هم دراقصاء شمال در جانب مشرق از جزیرهٔ مولی [۲] گفتیم دو جزیره است که یکی را **امرانوس الرجال** میگویند و یکی را **امرانوس النساء** ، وهمانا این لفظ امرانوس رومی است . واین هردو جزیره بهم نزدیك است ، دریکی همه مردان باشند و دردیگر همه زنان ، وبکشتی وزورق مردان بجزیرهٔ زنان می‌آیند و باز بجزیرهٔ خویش می‌شوند . ومیان هردوجزیره پنج فرسنگ است یا کمتر . و جزیرهٔ مردان بشمال نزدیکترست ، وسبب این آن باشد که زنان بدان جزیره که بشمال نزدیکترست نتوانند بود ازغایت سرما ، که مزاج مردرا حرارت زیادت باشد .

جزیرهاء خلیج مشرقی برترتیب [۹ پ] ازجانب مشرق:

قامرون ولایتی است وناحیتی بعضی برخشکی وبعضی جزایر، و بچین نزدیك باشد . ودرجزیره‌هاء او کرگ باشد . واورا یك شاخ باشد برپیشانی مقدار یك گز وچون این شاخ رابیرند برموضع قطع

۱- ل: نیمن. ۲- صحیح: تولی = ثولی. ۳- شاید: خانه‌ها.

صورتی پدید آید از صورتهاء حیوانات و بعد از آن باطل گردد .

جابه مملکتی عظیم است ـ و این لفظ در کتب معرّب کرده‌اند وزابج[1] می‌نویسند ـ و دروی جزیره‌هاء بسیارست و عجایب بیشمار ، و پادشاه آن را مهراج خوانند . و جزیره‌هاء او بیشتر در بحر اخضرست. و این پادشاه را هرروز دخل از یك من زر باشد تا ده من ، این زر می‌ستاند و چون جمع می‌شود می گدازد و از وی خشتها می‌ریزد و در دریا می‌اندازد . و چنین می گوید که :« این دریا خزانهٔ من است !»

و در مملکت جابه جزیره ایست از بحر اخضر که آن را **برطیل** خوانند ، و دروی عمارت نیست . و هر کسی که آنجا رسد شب قرار نتواند گرفت بسبب آنکه دروی بانگهاء مختلف می‌شوند و هیچ حیوان نبینند . و چنین گویند که آواز طبل شنوند و آواز اوتار و مزامیر . و این جمله بشب باشد ، بروز هیچ نباشد .

و جزیره‌ای که این مهراج آنجا نشیند دو فرسنگ است . و او را اسبانی باشد که موی گردن در زمین می کشند . و بدین جزیره کوهی است بلند که برسروی پیوسته آتشی می‌سوزد درحد صد گز ، و ارتفاع آتش یك نیزه بالا ، بشب آتش باشد و بروز دود . و این جزیره **راکَلَه** خوانند . و دروی معدن قلعی است و در کوههاء این جزیره مار باشد بسیار و بزرگ ، تا بحدّی که گاومیش فروبرد .

و از جزیره‌هاء جابه جزیره ایست که آن را **لنگبالوس** خوانند. و دروی عمارت است و مردم . امّا جمله برهنه باشند ، والبتّه جامه نپوشند و ندانند .

---

[1]- ل : بی‌نقطه .

وجزیره‌ای دیگرست که اگر آدمی را از کشتی صید کنند،[۱] پاره کنند وبخورند . ودرین جزیره کافور باشد .

وهم‌ازجزیره‌هاءجابه جزیره‌ایست که دروی همه‌بوزنه باشند، وآدمی آنجا نتواند رفت مگر بحیلت ، ودروی نیز کافورباشد که‌آن راکافور رباحی خوانند .

قمار جزیره‌ایست درحدود نهایت هندوستان ، یك جانب با چین‌دارد . ودروی درخت‌عودباشدنیکو که‌آن‌راعود قماری‌خوانند.

جزیرهٔ **رامی** ، جزیره‌ایست دربحراخضرودروی حیوانی است که او را کرکدن خوانند . و آن جانوری عظیم است ، از گاومیش بسی‌بزرگتراست ، امّا ازپیل کمترست . وهم درین جزیره جنسی‌بقم است که بیخ‌او تریاق‌است ازز‌هرافعی‌وبیشترزهرها . وهم‌درین‌جزیره گاومیش بغایت‌بزرگ باشد ، امّا بی‌دنبال . ودرین جزیره‌نیزجنسی آدمی باشد برهنه وخرد، چنانکه طول اوچهار بدست بیش نباشد ، [۱۰ ر] و در بیشه‌ها باشند ، و سخن ایشان فهم نتوان کرد ، مانند صفیری باشد . وموی ایشان کوتاه باشد و اندك . و بردرختها باشند ، وازدرخت‌بدرخت‌می‌روند بدست ، چنانکه پای برانجا ننهند .

ودرین‌جزیره‌هاملاّحان باشند که باشنا کردن درآب‌زورق‌را دررسند .

دربحراخضر جزیره ایست که‌آن را **جزیرة‌العقارب** خوانند. دروی‌آدمی‌نتواند بود ، بسبب‌آنکه‌دروی کژدم بسیارباشد وبزرگ. و ازبزرگی جسم این کژدم چیزهایی منکرمیگویند ، تا بحدی که

۱ـ ل : کنند و.

گویند جسم او چند جسم اسبی یاشتری باشد.

سرندیب ـ بعد ازین مواضع که گفتیم جزیرهٔ سرندیب باشد هم دربحراخضر. و آن جزیره هشتاد فرسنگ باشد درهشتاد فرسنگ.

ودروی کوهی است که آدم علیه السّلام بروی بزمین آمد. و آن کوهی صعب بلندست، و کسانی که در کشتی باشند آن کوه رااز چند روزه راه بینند. و برین کوه اثر قدم آدم علیه السلام است، و آن اثر قدم قریب هفتاد گزست درسنگ خارا گرفته. وبرین کوه همواره برق می جهد والا [۱] روشنایی می یابد که با برق ماند. وچنین گویند که آدم علیه السلام ازین کوه گامی بگزارد و بموضعی نهاد که از سرندیب تا آن جای کشتی بسه روز شود. وبرین کوه سرندیب یاقوت باشد سرخ و زرد و کبود.

ودر رودهاء او الماس باشد، و در جویهاء او بلور، ودرخاك او سنباده باشد که جواهررا بدوسایند. ودرین جزیره حیوان مشك است. و گردا گرد او مروارید برآرند از دریا.

ودرسرندیب ـ که گفتیم ـ پادشاهی عظیم است. وبکشتی از حدود عراق شراب آرند بجهت این پادشاه. وسرندیب بحقیقت این است که شرح دادیم، امّا دردریاست وجزیره است. و دربرابری او بر کناردریا شهری است که اورا بدین بازمی خوانند، وعوام بیشتر سرندیب آن پندارند، وازحال این جزیره خبرندارند [۲].

چون از ین جزایر که شرح دادیم گذری [۳] بسوی مغرب جزیره ای چند ست، آن را جزایر **دیبجاب** [۴] **وقمیر** خوانند ـ هم

۱ـ (؟) ۲ـ ل : ندارم. ۳ـ ظ : بگذری.
٤ـ ل : دنبحاب.

مبهم دیده‌ایم ـ و اهل این جزیره‌ها آدمی راصید کنند وبخورند .و ازحال این قوم بیش ازین نشنیده‌ایم .

چون ازین موضع بگذری دربرابری هندوستان جزیره‌ایست آن را **ملی** خوانند . ودروی درخت پلپل بسیار باشد . وچنین حکایت کنند که برهرخوشهٔ پلپل برگی است که چون باران بارد آن برگ آن خوشه را بپوشد تا باران بروی نبارد ، و چون باران باز ایستد آن برگ ازخوشه برخیزد ، وپیوسته این حال هم چنین باشد .

وبعد ازین جزیره‌هاء **زنگبار** باشد ، ودران جزایرهم عجایب بسیار باشد . و شنیدیم که در زنگبار [۱۰پ] قومی زنگیان‌اند سپیدپوست ،ورنگ ایشان بسیاهی نمی‌زند ، وموضع ایشان سردسیر[۱] است .

واما جزیره هاء دریاء[۲] پارس ـ ازشهربصره تاجزیرهٔ **خارك** پنجاه‌فرسنگ باشد، واین جزیره یك فرسنگ است دریك فرسنگ و بعد ازان جزیرهٔ **لاذست** ، و بعد از ان جزیرهٔ **لافت** ، بعد از ان جزیره **اوال** .

و درین جزیرهٔ اوال گاه گاه بوقت مدّ دریاماهیی عظیم ازدریا با مدّ بهم بخشکی آید ، وچون جزر کند آن ماهی بر خشکی بماند ، وآن سال که این چنین اتّفاقی افتد اهل این جزیره رافراخ سال باشد . پس جملهٔ مردان این شهر بصحرا آیند و این ماهی را پاره‌میکنندومی‌جوشندوازوی‌روغن‌می گیرند جملهٔ اهل‌شهررا تمام باشد ، معارف را بجهت سوختن ، ورعیّت وعامّه را بجهت خوردن . و این روغن را درخمهاء چوبین کنند .

۱ـ ل :سردسردست . ۲ـ ل : دیار .

این‌جمله بعضی ازاحوال جزایر خلیج‌مشرقی است.

جزیره‌های خلیج مغربی – در بحر روم که اورا خلیج‌مغربی خوانند جزیره‌هاست بعضی خردو بعضی بزرگ.

سقلیه – جزیره‌ایست‌درمقابل ولایت‌افریقیه‌بنزدیکی‌فرنگ، دوازده روزه‌راه‌است. وقطر اوده فرسنگ باشد.

اقریطش – جزیره‌ای دیگرست، دور او پانزده روزه راه است.

سامس – جزیره‌ای دیگرست، وحدّ او معلوم نیست.

قبرس – جزیره‌ایست[1] معروف، واز سواحل شام کشتی بدو روز بقبرس آید، واز قبرس بسه‌روز بدیگرسوی برو‌م‌رود. ودرین جزیره سه‌شهرست. و کتان‌قبرسی ازآنجاآرند.

کوه‌قلال[2] – جزیره‌ایست و در وی کوهی بزرگ. و در روز گار قدیم‌خراب‌بوده است‌ونامسکون، وچون اسلام‌قوّت گرفت قومی ازمسلمانان آنجا افتادند، و مُقام ساختند وساکن شدند. و اکنون درروی‌فرنگ باشد. وپیوسته میان ایشان وکافران‌فرنگ حرب باشد.

مختصری ازحال جزایرشرح‌داده‌آمد که‌این‌رسالت بیش‌ازین احتمال نمی کرد، وتمامی آن را امکان نباشد که شرح توان داد. واسامی این جزایر در صورت عالم پدید کرده‌آمده است، ازانجا مشاهده افتد.

۱– ل: جزیره‌ای. ۲– ل: قلال.

فصل نهم
در ذکر جیحونها

گفته آمده است که جوی بزرگ را رودخوانند، وعوام رود بزرگ راجیحون خوانند. امّا جیحون در لغت عرب نام او[۱] رود بزرگ است که بر ترمذ گذرد و بخوارزم آید، و ازانجا ببحیرهٔ جند رود.

و از جیحونهایی که درعالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست.

نیل مصر- منبع نیل‌مصر از کوههاء عظیم است از خط استوا گذشته درسوی جنوب، و آن کوهها را جبال‌القمر خوانند. و از جبال قمر رودهاء بسیار بیرون آید ودر اقلیم اوّل جمله‌بهم رسند و جمع‌شوند ومانند بحیره‌ای [۱۱ر] شود. امّا او را بحیره نخوانند بطیحه‌خوانند، قطراوقریب‌چهل‌فرسنگ باشد. آنگاه‌ازین‌بطیحه رودی بزرگ بیرون آید بجانب شمال، وآن نیل‌مصرست. اوّل‌بر بیابانها گذرد میان زمین مغرب وزنگبار، وچون ازحدود زنگبار بگذرد بربیابانهاو عمارتهاء ولایت‌نوبه گذرد[۲]، پس بزمین‌مصررسد، وچون برجملهٔ نواحی مصربگذرد بدریاء روم ریزد. و آنجا که به دریاء روم رسد بحیره‌ای پدید[۳] مقدار دو روزه راه دردوروزه. و درین بحیره جزیره‌ها باشد چون تنّیس و دمیاط و غیر آن. و

۱- ظ: نام‌آن. عبارت محرّف می‌نماید. ۲- ل: + (میان زمین مغرب و زنگبار) وآن یا تکرارکاتب است از عبارت ماقبل. یاچنین بوده است (میان‌زمین مغرب ونوبه). ۳- ظ: پدیدآید.

این بحیره ببحر روم متّصل باشد ، واورا بحیرهٔ مفرد ازان خوانند که وقت‌باشد که آب او خوش‌باشد وبتوان خورد بسبب عذوبت[1] نیل مصر بتابستان که آب دریا برو غلبه گیرد . وبدین شهرها که درین جزیره‌هاست کشتی[2] و زورق روند . و از ساحل بحیره تا شهر تنّیس دوفرسنگ باشد ودمیاطی ازین جزیرهٔ دمیاط آرند .

ونیل‌مصر از دجله‌وفرات که جمع‌شوند از هردو زیادت‌باشد ، وآب او ازهمه جیحونها خوشتر باشد . و گویند که هیچ‌رود بزرگ ازجنوب بجانب شمال‌نرود الّا نیل‌مصر . ودر نیل‌مصر تمساح‌وسقنقور و رعّاده باشد .

امّا تمساح نهنگ باشد ، وعوام ماهی بزرگ عظیم‌را نهنگ گویند ودر اصل نه‌چنان است‌بل که نهنگ خود حیوانی دیگرست که درین نیل‌مصر باشد . واو دست‌وپای دارد وسروتن‌وی درازبود، وسراو چندِ یك نیمه ازتن اوباشد بدرازی ، و اورا دندانهاء بزرگ است که هرحیوان‌را که بگیرد بدندان دران‌آب کشد وهلاك کند . ووقت باشد که برخشکی آید امّا بر خشکی ضعیف باشد ، و هیچ حیوان را گزند نتواند کرد وپوست او مثل سفن[3] باشد امّا درشت‌تر ودندانهاء او عظیم‌تر . و در نیل مصر جایگاههاست که تمساح بدان موضع هیچ کس را گزند نکند و او را کمتر بینند چون فسطاط و بوصیر وغیرآن .

وامّا سقنقور جنسی ماهی است‌اما اورا دودست ودوپای‌استو خاصیّت‌او درمعالجت باه معروف است ودر داروهاء بزرگ افتدچون

۱ــ ل : عذابت . ۲ــ ظ : باکشتی. ۳ــ : سفر . و شاید سفور : که نوعی ماهی درشت خار باشد .

مثرودیطوس و تریاقفاروق[۱] وامثال آن . وسقنقور در هیچ آب نباشد مگر درنیل‌مصر .

و امّا رَعاده جنسی ماهی است که او را چون در دست گیری دست‌می‌لرزد تا از دست‌بیفتد ، والبته نگاه نتوان داشت تا مادام که زنده است . اماچون بمیرد بتوان خورد ، و همچون دیگر ماهیان بود ، وهیچ تفاوت نباشد وزبان ندارد .

و شنیدم که هم در نیل مصر حیوانی است که اورا اسب‌آبی می‌خوانند . حیوانی‌عظیم بزرگ‌است ونزدیك‌است بپیل ، امّابشکل باخوك‌ماند بهمه اندامها،وبهیچ با اسب‌نماندمگربآواز که بانگ او ببانگ‌اسب‌ماند ، وازین‌سبب اورا اسب‌آبی می‌خوانند . واو کشتی‌را دوست‌می‌دارد وبا کشتی بازی‌می کند و اورا می گیرد ومی گرداند، چنانکه وقت هست که غرقه می کند . و ملاّحان اورا می‌دانند ، و سر که بجهت او می‌اندازند تابگریزد و کشتی را بگذارد از بوی سر که .

دجلهٔ بغداد - بعد [۱۱پ] ازنیل مصردجلهٔ بغداد بزرگ‌تر باشد واو همچند جیحون خوارزم باشد ومنبع دجله اززبرشهر آمد[۲] باشد وبرشرقی شهرهاء جزیره بگذرد. واین بلاد جزیره‌شهرهایی‌را گویند که میان دجله وفرات باشد . وهمچنین می آید تا بغداد ، و در میان شهر بغداد شاخی از فرات بدو پیوندد ، آن را نهرعیسیٰ خوانند . و دجله می‌رود تا ببحرعمان وپارس ریزد بنزدیکی‌ابله وعبّادان .

۱- ل : فادوق . ۲- ل : آمده .

فرات – آبی بزرگ است امّا ازدجله کمتر باشد . و ابتداء او از کوهها، روم خیزد، وبمیان ثغورشام بگذرد، وهمچنین برغربی شهرهاء جزیره که گفتیم بگذرد . وبعد ازان یك شاخ ازو درمیان شهربغداد بدجله آید – که شرح دادیم – و باقی فرات بسواد کوفه رود . و آنچه ازانجا فاضل آید ببطایح شود .

طاب – درحدودپارس جیحونی است که آن را نهرطاب خوانند. منبع او از کوهها، سپاهان باشد، و بمیان ولایت پارس و ولایت خوزستان بگذرد ، آنگاه بدریاء پارس و عمان ریزد در برابری عبّادان بنزدیکی دز مهدی[1] . و از خوزستان از نزدیکی الشتر[2] جیحونی دیگر بیاید ، وبنزدیکی عسکر براهواز گذرد ، وبنزدیکی دزمهدی بدین جیحون پیوندد ، وهر دو ببحر پارس شوند . و آبهاء خوزستان وپارس چون بدریا نزدیك شوند وبهم پیوندند مانند دریایی باشند .

جیحون خوارزم – پیش ازین گفته آمده است که درلغت عرب جیحون نام این آب است خاص ، امّا عوام بیشتر آبهاء بزرگ را جیحون خوانند . منبع این جیحون از بلاد وخان باشد از کوهها تبّت ، وبرحدود بدخشان بگذرد . پس بحدود ختلان و وخش پنج آب دیگر بزرگ بدو پیوندد ، وآن موضع را پنج آب خوانند . و ازسوی قبادیان همچنین آبها بدو پیوندد وبحدود بلخ بگذرد وبترمذ آید ، آنگاه بکالف آنگاه بزم آنگاه بآمو تا بخوارزم رسد . آنگاه ببحیرهٔ جند و خوارزم ریزد .

۱– ل : درمهدی . ۲–ل : لشتر .

و بر کنار این جیحون از بدخشان تا ترمذ سیزده منزل باشد، واز ترمذ تا زَم پنج منزل ، و از زم تا آموچهارمنزل ، واز آمو تا خوارزم دوازده منزل ، و از خوارزم تا بحیرهٔ جند شش منزل .

واز جیحون جویی بزرگ بجانب شهر کات رود که آن جوی را گاو خواره خوانند . وپیش ازان که این جوی برخیزد بیك منزل موضعی خطر ناك باشد کشتی را ، بسبب آنکه جیحون بمیان دو کوه بیرون شود ، وآن موضع تنگ است ،آب بقوّت می‌رود وازبالایی بزیرمی آید ، چون کشتی آنجا رسد اگراحتیاط نکنند ممکن بود که غرقه شود یابشکند. واین جیحون [۱] ظاهراو بفسرد ویخ بندد ، و ابتداء یخ بستن وفسردن ازجانب جندباشد ، وبتدریج ببالا برمی آید تا انجا که [۲] رسد .

جیحون چاچ ــ در کتابها این جیحون را نهر شاش نویسند یعنی جوی چاچ . منبع اوازجانب ترکستان باشد ازنزدیکی چِگِل ، وبحدود اوزکند [۳] آید وجوی ایلاق بدوبپیوندد و بحدود اخسیکت آید ، پس بخجند ، پس بحدودتاراب [٤] ، پس بقبایل ترك و ترکمان برگذرد . آنگاه ببحیرهٔ جند ریزد .

آتلــ این لفظ آتل هم نام شهرخزر است که این جیحون در میان او بدریا می‌ریزد وهم نام آن جیحون‌است. منبع او ازنزدیکی [۱۲ ر] خرخیز باشد ، ودرمیان کیماك وقبایل ترکمان بگذرد، پس بربلغار گذرد ، پس برحدود روس ، پس بر برطاس ، همچنین می‌رود تاببحیرهٔ آبسکون ریزد درمیان شهرخزر، که آن را نیز آتل خوانند

۱ـ چ : + بزمستان . ۲ـ ظ : تاآنجایکه .
۳ـ ل : اوزکند . ٤ـل : باراب .

وخملیخ‌نیز خوانند. واین جیحون چون بدریا رسد قریب ده‌فرسنگ آب‌راخوش گرداند ازقوّت او. ورنگ‌اورا از رنگ آب‌بحیره‌بازتوان دانست وبزمستان آن موضع یخ بندد بسبب عذوبت آب. و گویند که آتل ازجیحون خوارزم بزرگتر باشد دراصل. و ازو هفتاد واند جوی برخیزد، آنگاه باقی ببحیرهٔ آبسکون ریزد. والله اعلم.

مهران ــ جیحونی بزرگ است درحدود سند وطرف مکران که‌آن‌را نهرمهران‌خوانند. واوببزرگی نزدیك باشد بنیل مصر.و دروی نیز گویند تمساح باشد چنانکه درنیل، واین جیحون را نیز دسیس خوانند. واوازظهر کوههایی‌خیزد که بعضی‌ازشاخهاء جیحون خوارزم ازآنجا آید. پس همچنین می‌آید تا بدریاء سند ومکران ریزد برجانب مشرق از شهر دیبل، و سند رود از سه منزلی مولتان درمهران ریزد.

گنگ ــ جیحونی بزرگ است در هندوستان که از بعضی کوهها‌ءتبّت آید، وبربعضی‌شهرهاءهندوستان گذرد وبنزدیك گنگ که شهری بزرگ است بگذرد وبدریاء هند ریزد.

کُر ــ جیحونی است درحدود آذربادگان برسه فرسنگی شهر بردعه، که‌آن را کرخوانند. منبع اوازناحیت‌آلان‌است‌از کوهها، وبمیان تفلیس وارّان بگذرد، وبجیحون رسّ پیوندد که بعد ازین گوییم.

رَسّ ــ هم درحدود آذربادگان جیحونی است که آن رارس خوانند. منبع او ازحدود ارمنیه باشد، وبنزدیکی ورثان بگذرد، و بحدود شروان آید. پس جیحون کر بدوپیوندد، آنگاه ببحیرهٔ

آبسکون ریزد .

ابیض - بآذربادگان جیحونی دگرست که آن را نهر ابیض خوانند وبپارسی سپیدرود گویند. واواز کوهها‌ءارمنیه وآذربادگان خیزد ، ومیان اردبیل وزنگان بگذرد ، و ببحیرهٔ آبسکون ریزد . واو از دیگرجیحونها کم بود .

هیرمند - رودی معروف است ، از حدود کوهها‌ء غور و غرجستان خیزد پس برزمین داور بگذرد ، پس‌بر بُست ، پس‌بولایت سیستان رود ، و ببحیرهٔ زره ریزد .

تاجه - در ولایت اندلس که در حدّ مغرب است بنزدیکی شهری که‌آن‌راطلیطله‌خوانندجیحونی بزرگ‌است وآن جیحون را تاجه‌گویند . وببزرگی همچند دجلهٔ بغداد باشد .

جیحان - ازحد روم‌رودی‌بیرون‌آید ، ومیان مرعش‌ومصیصه[1] بگذرد . آن را جیحان خوانند . وبدریاء شام ریزد وبدریاء‌روم .

سیحان - هم‌ازحدود روم رودی دیگر[2] بیرون آید ، ومیان مصیصه[1] واذنه بگذرد از ثغور شام ، وبنزدیکی شهر طرطوس بدریاء شام وروم ریزد، آن راسیحان خوانند .

زابان - دو رود از کوهها‌ء ارمنیه وآذربادگان بیرون‌آید، ودردجلهٔ [۱۲ پ] بغداد شود هردو را زابان خوانند . وزاب مهین با جانب بغداد دارد . و اگرهر دوآب را جمع کنی چندیك نیمهٔ دجله باشد .

خابور - رودی است درحدود شهرها‌ء جزیره که میان دجله

۱- ل : مصیصه . ۲- ل : دیگرست .

وفرات باشد . منبع او از رأس العین باشد واین شهری است [که] [۱] از کوههاء اوقریب سیصد چشمه بیرون آید و چون جمع شوند آن رانهرخابورخوانند ، وبنزدیکی شهرقرقیسیا دررود فرات ریزد .

دُجَیل ـ ازدجلهٔ بغداد رودی برخیزد و سواد سامرّه را آب دهد وهمچنین بعضی ازسوادبغدادرا[۲] . وتا بنزدیکی بغداد بیاید . آن را دجیل خوانند برتصغیردجله . وآن رودی خرد باشد ، و ازشرح مستغنی .

زند رود[۳] ـ وبعضی زرن‌رود گویند . از کوههاء سپاهان خیزد وبعضی روستاها راآب دهد پس بنزدیکی دیهی که آن را رویدشت خوانند بریگ فروشود پس بحدود کرمان برروی زمین آید وبعضی از ولایت کرمان را آب دهد پس ببحرمشرقی ریزد . و ازآنجا که بریگ فروشود تاآنجا که بازبرروی زمین آید شست فرسنگ باشد. واین معنی بزیادت ونقصان آب دانسته‌اند که اگراینجاآب کم شود آنجا نیز کم شود ، و اگرزیادت شود زیادت شود . و گویند چشمهٔ دامغان[۴] با پنج رود که درساری است همچنین باشد.

بطایح ـ این ازجنس رودنیست ،آبی ایستاده است . وآن آبی است که‌ازرود فرات از کشتها وزراعتها زیادت‌آید بهرموضعی‌جمع میشود آن را بطایح خوانند . اوّل بحدود کوفه جمع شود آن را بطایح کوفه خوانند ، وبعد ازان بحدود بصره وآن را بطایح بصره گویند . وبطایح بصره بزرگتر وبیشتر بود . و در میان این بطایح دیهها باشد وبزورق بدان دیههاروند . امّاآب را عمقی زیادت نباشد.

۱ـ ل : (که) ندارد . ۲ـ ل : + وتا نزدیکی بغدادرا .
۳ـ ظ : زنده رود . ۴ـ ل : د امغان که .

آنچه از حال جیحونها و رودهاء بزرگ معلوم گشت یاد کرده آمد. امّا دیگر رودها چون جوی بصره، و جوی سغد سمرقند، و جوی نهروان، وجوی گاوخواره بخوارزم، ورود مرو وغیر آن که ما یاد نکردیم سبب آن بود که این جویها بنسبت با آن رودها خرد باشد.

فصل دهم
در ذکر کوهها

معلوم است که کوهها را نهایت نیست از بسیاری و پیوستن یکی بدیگری و شرح آن بتمامت تعذّری دارد از ان جمله آنچه معروف تر است یاد کرده آید.

جبل القمرـ درحدود خط استوا وورای زمین مغرب و زنگبار کوهها عظیم است وبسیار که آن را کوه‌ماه خوانند، وازوی رودهاء بسیار بیرون می آید که ازمجموع آن نیل مصر باشد ـ چنانکه پیش ازین گفته آمده است ـ.

و در اقلیم اوّل کوهی بزرگ است که آن را جبل الاسود خوانند.

جبل اطلس ـ درحدود مغرب دو کوه عظیم است که هردورا اطلس خوانند یکی را اطلس کبیرویکی را [۱۳ ر] اطلس صغیر.

جبل قبقـ این لفظ در کتب همچنین مبهم دیده‌ایم ـ و این آن کوه راخوانند که باب الابواب بروست یعنی دربند خزر، و این کوهی بزرگ است وطولانی، ومی کشد تاناحیت شام، وازانجا نیز

بگذرد و می‌رود تا بحر قلزم ـ چنانکه بعدازین گوییم ـ . و برین کوه در حدود در بند خزر موضعی است که آن‌را دنب [۱] خوانند، جایگاه دیدبان باشد، بروی آتش افروزند تا مسلمانان خویشتن از کافران نگاه دارند.

لُکّام وبَهرا وتَنوخ ولبنان ـ این همه یك کوه است، و بهر موضع نامی دیگردارد. و اصل او آن کوه است که پیش ازین یاد کرده آمد یعنی جبل قبق که ازدربند خزرمی آید. و شاخی دیگر ازحدّ روم بیرون آید وبدین کوه پیوندد بنزدیکی ملطیّه وشمشاط وقالیقلا. پس همچنین می آیند بهم تا بمیان‌ثغورشام وجزیره. چون آنجا رسند بحدود انطاکیّه و مصیصه [۲] او را لکام خوانند چون از لاذقیه بگذرد اورا بهرا خوانند. وبعد ازان تابحمص‌تنوخ خوانند. پس بعدازان اورا لبنان خوانند. ولبنان‌را جبل ابراهیم گویند. و این کوه همچنین برحدود شام بگذرد تابحرقلزم.

حارث ـ کوهی بزرگ است بنزدیکی شهر دبیل که او را حارث خوانند. عظیم بلند کوهی باشدچنانکه برسراو کم کسی رسد ازبلندی او ودرزیراو کوهی دیگرست خردترازو، آن را حُویرث خوانند برتصغیرحارث.

سبلان ـ کوهی‌عظیم است‌بنزدیکی‌شهراردبیل، آن راسبلان خوانند. وتا اران [۳] بکشد. کوهی بزرگ باشد وبلند، گویند که بلندترازدنباوند باشد.

۱ـ ل : بی نقطه . تصحیح ازج. ترجمهٔ مسالك وممالك ص۱۵۷ : ذئب .

۲ـ ل : مصیصیه .   ۳ـ ل :اکران . ظ : الرّان .

بوقبیس - کوهی است مشرف بر خانهٔ کعبه یعنی مکه از جانب مشرق او، وصفا بروی باشد.

و **قُعَیقعان**، بر جانب مغرب مکه است، ومروه بروی باشد.

وهر که برمروه بایستد برابر رکن عراقی باشد.

حِرا - هم کوهی است بمکه بر جانب شمال مغرب. واین کوهی معروف است، واورا جبل محمد خوانند علیه السّلام.

مِنا - کوهی است برراه عرفات.

ثَبیر - کوهی است که او را ازمنا و مزدلفه بتوان دید، بنزدیکی راهی که از خراسان رود.

رَضوی - بنزدیکی حجفه است وحجفه دیهی باشد هم درحدود مکه.

احد - کوهی معروف است بنزدیکی مدینهٔ رسول علیه السلام، بدو فرسنگی مدینه برجانب شمال ازمدینه.

طورسینا - کوهی است برجانب مشرق از شهر قلزم وازطرف دریا که آن موضع را ازبحر لسان البحر خوانند. واین کوه طورسینا را جبل موسی خوانند، وازحدود شام باشد.

وهم درحدود شام کوهی دیگرست که آن را طورزیتا خوانند.

جودی - کوهی است که کشتی نوح بوقت طوفان بران کوه نشست، چنانکه درقرآن ذکر آن هست. بعضی گویند که این کوه بحدود شام باشد بنزدیکی نصیبین، وبنزدیکی آن موضع دیهی است که آن را سوق ثمانین گویند نوح پیغمبر که از [۱۳ پ] کشتی بیرون آمد آنجا این دیه را بنانهاد و با او هشتاد کس بودند بدین سبب این دیه را سوق ثمانین خوانند. و بعضی گویند که این کوه

بنزدیکی کوفه است ، واین کوه راجبل نوح خوانند .

جَبَلاطی ـ دو کوه است دردیارطی بنزدیك فَیدهردورابقبیلهٔ طی بازخوانند یکی‌را آجاء نام است ، و دیگر را سَلمی . و برسلمی راهی است درمیان بیشه‌ای ، ودران بیشه شیربسیار باشد . واین راه را شری خوانند و گویند لیث‌الشّری .

تِهامه ـ کوههاست ازحدّیمن بهم درشده ،آن جمله راتهامه گویند ، غربی او مشرف است بربحرقلزم وشرقی او ناحیت نجران وسعده ، وشمالی اوحدود مکه وجنوبی او حدود صنعاء .

سَنامـ کوهی معروف است دریمن .

مُقطَّم ـ کوهی عظیم است برجانب مشرق ازنیل مصر ، واین کوه درولایت مصرباشد بنزدیك فسطاط که اوقصبهٔ مصرست . واین کوه ازولایت مصرمی کشد تاولایت نوبه .

الواحات ـ هم در حدود مصر کوههاست در جانب مغرب و جنوب که درقدیم درمیان آن کوهها‌شهرها ودیهها وعمارت‌بوده‌است و اکنون خراب شده است و مسکون نیست ، و مردم آنجا کمتر رسد . و درین کوهها میوه بسیار باشد ضایع ونامنتفع بسبب آنکه آدمی آنجانرسد ، وهمچنین چهارپایان مانده‌اند ، وحشی شده توالد وتناسل می کنند . وازصعید مصرتاآنجا سه روزه راه باشد . وصعید مصرجانب مغرب وجنوب راگویند . واین الواحات درجانب جنوب باشد . و در پس آن کوهها بیابانی عظیم باشد که می کشد تا زمین سیاهان مغرب .

قهستان عراق ـ این‌ولایت جبال خوانند ، وآن ری وهمدان

وقم وقاسان وسپاهان باشد. ودرین مواضع کوه بسیار باشد، امّامیان ری وقم وهمدان کوه کمتر بود. وقهستان معروف این است. وآن قهستان که تون وقاین آنجاست ذکرآن در کتب ندیده‌ایم.

دنباوند - درحدود ری باشد. و گویند کوهی عظیم بلندست. گویند که اورا ازپنجاه فرسنگ بتوان دید، ازبلندی. و گویند که اورا ازشیراز پارس بتوان دید، و گویند ازساوه. و او متمیز است ازجبال‌قارن که بعدازین گوییم. واو بر کوههایی که[1] مشرف باشد چون قبّه‌ای. وپیوسته اززبراو دودی برمی‌آید. و گرداگرد سراو دیههاست. وبرسراو نتوان شد. وهرگزبرف‌ازسراو برنخیزد.

بهستون - که او را بیستون خوانند، میان همدان و بغداد باشد. وبرظهراو بنزدیکی راه غاری است ودروی چشمهٔ آب است. آنجا صورت اسبی است بغایت نیکو، از سنگ تراشیده. گویند صورت شبدیز کسری است. وهمچنین صورت شیرین‌است، وبسیاری صورتهاء دیگرازسنگ تراشیده درین کوه.

کرکسکوه[2] - میان ری وسپاهان دربیابان کرمان وخراسان کوهی است که آن را کرکسکوه[2] خوانند. و همه گرداگرد او بیابان است. واین کوه [۱۴ر] بهیچ کوه پیوسته نیست. ودرمیان اوآبی است که‌آن رابنده خوانند. ودور دامن‌آن کوه دوفرسنگ برآید. وچون ازری بسپاهان روی کرکسکوه بردست چپ باشد، وسیاه کوه بردست راست. ومیان آن هردو کوه نه فرسنگ باشد. واین کرکسکوه مأویگاه دزدان باشد، که چون دربیابان راه زنند

۱- ظ: بر کوههای دیگر. ۲- ل: کرکشکوه.

آنجا آیند، ورختی و قماشه‌ای که آورده باشند آنجا پنهان کنند.
واما سیاه کوه متصل باشد بکوههاء جبال اعنی قهستان که گفته آمد.

جبال القُفص ـ کوههاست درحدود کرمان که شهر هرموز برغربی آن باشد ومکران وحدود آن شرقی [آن] [۱] آن کوهها را در کتابها قفص و بلوص می‌نویسند و بپارسی کوچ و بلوچ گویند. هفت کوه است و آن کوهها مسکون است و معمور. و میان اهل کوچ ومیان بلوچ پیوسته حرب باشد، وایشان دعوی کنند که نسب ایشان ازقبایل عرب است.

جبال قارن ـ کوهی بزرگ است میان طبرستان ومیان ری ومیان بسطام ودامغان واین کوه را نیزجبال رونج نویسند یعنی رونه، ومعنی آن معلوم نیست. ودنباوند ازین کوه جداست.

عقبهٔ مزدوران ـ و اصل آن مرز توران است. وآن کوهی عظیم است ودراز، ازحدود غور درآید و برجانب شمالی ازهراة و پوشنگ بگذرد وجام، وهمچنین برجانب جنوبی ازسرخس وباورد ونسا ویزر بگذرد، وبعد ازان برشمالی ناحیت کومش یعنی بسطام ودامغان بگذرد. وچون بدین حدود رسد، اورا کوه قارن خوانند که پیش ازین گفتیم. و می‌رود تانهایت طبرستان تانزدیکی دریا آنگاه نماند.

[   ] ـ کوهی عظیم ازحدود غرجستان و غور بیرون آید، و برบامیان و پنجهیر بگذرد و ببلاد وخان رسد ـ و همچنین مبهم یافته‌ایم ـ و آن ظهر تبّت باشد، و آنجا متفرق شود. شاخی

۱ـ ل: ندارد.

بزرگ ازو باندرون ترکستان درشود ، تاحدود خرخیز ، و بگذرد تاحدودچین ، دیگر منعطف شود برطرفهاءختلان ، وبحدود فرغانه رسد . و بعدازان بجبال بتّم که نزدیکی شهراسروشنه‌است، وهمچنان می‌آیدتاحدود بخارا . واین کوه‌را نامی‌نشنیده‌ایم ، مگر بهرموضع که رسد بدان ولایت باز خوانند . وبیابانی که از اسروشنه آغاز کند وبحدود فرغانه‌بگذرد تا[۱] نزدیکی خرخیزدرپهلوی این کوه باشد .

ودرین کوه کانهاء بسیارباشد خاصّه بحدود اسروشنه که آن کوههارا هم بتّم خوانند . چون کان زرونقره وآهن ومس وسرب و سیماب‌ونفط وقیرو زفت وغیرآن . وپیروزه‌ای که بخراسان آن‌را خجندی خوانندهم ازین کوه خیزد .

[۲]و نوشادرنیزازین کوه‌آرند . وآن چنان باشد که برسراین کوه بهرموضعی رطوبتی ظاهرمی‌شود بشب مشتعل می گردد وآتش می‌تابد ، وبروز دودی می‌بینند وآتش پدید نباشد . پس بربراین موضع خانه‌ای می کنند ، وجملهٔ راهها‌ء اواستوار کنند ، تااین‌بخار که‌ازین موضع می‌خیزد ومی‌سوزد متفرق‌نشود . پس‌چون‌آن بخار بتدریج‌بروزها برسقف‌این‌خانه‌می‌نشیند،نوشادرمی گردد . پس ناگاه راهی‌بازمی کنند درین‌خانه ، تانوشادرازسقف اوبازکنند. بهیچ‌وجه درونمی‌توان شدازغایت حرارت . پس‌یك کس قباء نمدی ترمی کند [۱۴پ]ودرپوشد وناگاه درخانه دود [۳] ، وآنچه باید وتواندازین نوشادر بر کند، وحالی بیرون‌آید . والبته دروهیچ مقام نتواند کرد

۱ـ ل : بی‌نقطه. ۲ ازاینجاتاسطر۵صفحهٔ بعد مقایسه شودبامسالك وممالك ص ۲۵۹ . ۳ـ ظ : رود .

واین رطوبت و بخار بموضعی کم می‌شود و بموضعی پدید می آید، واز موضعی بموضعی نقل می کند. و چون درین خانه مادّت منقطع شود جایی دیگر زمین رابکنند تا آن رطوبت بیابند، آنگاه آنجا خانه‌ای دیگر کنند. و اگر خانه نمی کنند بخار متفرّق میشود و نوشادر جمع نیاید [1].

وهم درین کوه بحدود فرغانه سنگی است سیاه که بآتش همچون انگشت می‌سوزد وزرگران وآهنگران بکارمی‌برند. و چون آن سنگ سوخته می‌شود خاکستر او منجمد می گردد، و در شستن جامه‌ها آن‌را بکارمی‌دارند جامه سپید می آید.

وهم برین کوه، کوهی‌است سنگ اوبعضی سیاه و بعضی‌سپید وهمچنین سرخ وزرد وسبزو کبود و ازهمه رنگها. وهم درین کوه نزدیکی شهراوزکند نوشادر باشد نیز.

جبل سیراف ـ سیراف شهری است از شهرهاء پارس بر کنار دریا و بنزدیکی این شهر کوهی است مشرف برین شهر. شنیدیم که دربعضی ازدره‌هاء این کوه سنگها می‌یابند گرد وهردوطرف‌او تیزبرمثال کوزهٔ فُقاع. و چون آن سنگ را بشکنند در داخل او جوهری می‌یابند مانندهٔ یاقوت، امّا یاقوت نیست. و آنچه بظاهر سنگ نزدیك است مثل پوستی است این جوهررا، و ازین پوست گذشته بجانب داخل شکر گون، وچون ازو بگذرد وبمیانهٔ سنگ نزدیك‌می‌رسد مثل‌جوهر جمست یابلورپدید می آید. وچون روزگار دراز بروی گذرد رنگ‌ارغوانی‌درین‌جمست پدیدمی‌آید، بعدازان

۱ـ مقایسه شود بامسالك و ممالك ص۲۵۹.

لعل‌رنگ می‌شود . می گویند چون مدت دراز می‌شود و بکمال
می‌رسد ورنگ تمام می گیرد یاقوت رمّانی می گردد . واین سنگ
باوّل خردمی‌باشد وبزمین نشو ونما می‌پذیرد وبزرگ می‌شود . وما
پاره‌ای ازین‌سنگ دیدیم دردست شخصی که ازان حدود آمده بود
ورنگ پوست مخالف رنگ باقی ، وآنچه بمیان نزدیکتربودرنگ
جمست گرفته ، وازمیانهٔ او رنگ ارغوانی آغاز نهاده .
وآنچه درین باب یافته شد گفتیم .

فصل یازدهم

در ذکر بیابانها

این‌معنی فسحتی‌دارد ، سخن گفتن درین باب بتطویل‌انجامد.
امّاخواستیم که این‌رسالت از ذکراین معنی خالی نباشد . پس بعضی
ازبیابانها را شرح دهیم وبعضی‌را برذکر اسامی‌آن اقتصار کنیم .

بیابان مغرب و سیاهان مغرب - بیابانی‌عظیم است ، وهیچ
بیابانی ازوی بزرگتر نیست . وطول وعرض او هفتصد فرسنگ باشد
درهفتصد فرسنگ ، وهنوززیادت . وبعضی‌ازوعمارت‌است که سیاهان
مغرب باشند و بعضی صحرا نشین باشند . وآنچه عمارت‌است درمیانهٔ
بیابان است ولایتی باشد که‌آن را غانه خوانند و درنهایت مغرب نیز
عمارت است امّا کمتر. وازسوی مصرو افریقیه و ولایت مغرب درین
بیابان راه نباشد مگرراههاء مجهول وخطرناك . ودر میان بیابان‌آب
نباشدوآنچه عمارت‌است اندك‌است وبیشتربیابان‌است وزمین‌او ریگ

باشد. ودرمیان سیاهان مغرب میوه هایی که بنزدیك ما موجودست هم باشد امّا ایشان آن را نخورند، وایشان را میوه‌هاست از جنسی دیگر که ایشان ازان خورند. وبنزدیك ایشان آهن نباشد، وحرب باستخوان شتر و دیگر حیوانات کنند. و بیشتر برهنه باشند وجامه نپوشند، ونباشد ایشان را. [۱۵ ر] وبعضی ازیشان مردم صید کنند وبخورند.

بادیهٔ عرب ـ که بر راه خانه کعبه است، معروف است و ازحجاج بتواتر اخبار وحالهاء آن شنیده‌ایم، وبشرحی زیادت احتیاج ندارد. وزمین اوبعضی ریگ است وبعضی سنگ.

تیه بنی اسرائیل، درحدود شام باشد بنزدیکی بیت‌المقدس و فلسطین. وطول اوچهل فرسنگ وعرض هم چهل، واوبکوه طورسینا متّصل باشد وزمین اوریگ است.

وبنزدیك اوبیابانی دیگرست بدوپیوسته آن را جِفار خوانند. وجفارتانزدیکی حدود دریاء قلزم بکشد.

درمیان بحرین ویمامه وعمان بیابانی است عظیم، ودروی هیچ عمارت نیست، و از قبایل عرب خالی باشد و مسکون نبود، و دروی هیچ راه نیست، وآب نباشد، وسلوك آن ممتنع است. وآنجا مردم نرسد.

بیابان کرمان و پارس و خراسان ـ گردا گرد این بیابان این ولایتهاست که گفته می آید:

پارس و کرمان وسیستان وقهستان ـ که تون وقاین ازان جمله باشد ـ و خراسان و کومش ـ اعنی بسطام و دامغان ـ وری و قم و کاشان وسپاهان.

ودرین بیابان بعضی سنگ باشد وبعضی ریگ ، ودروی عمارت نباشد ومسکون نبود ، امّا دروی راههاء بسیار باشد که ازین شهرها که شرح دادیم بیکدیگر روند ، و آن راهها معروف است . ودر وی بهر موضع آب باشد .

ودر هیچ بیابان چندان دزد وراهزن نباشد که درین بیابان باشد . و دزدان را درین بیابان جایهاست که آنجا آرام گیرند و رخت وقماشه‌ای که‌بدست آرند‌آنجاپنهان کنند، چون کر کسکوه و سیاه کوه وغیر آن .

و آن موضع را ازین بیابان که ازطبس بکرمان روی آن را بیابان یزد خوانند ، وآنجا که اززوزن وقهستان بکرمان شوی‌آن را بیابان مختوخوانند .

و عرض آن بیابان از خراسان تا حدود کرمان وپارس هفتاد فرسنگ باشد ، وجای بود که پنجاه فرسنگ باشد . امّا طول او ازحدود سیستان وقوهستان تاحدود ری وقم‌وکاشان قریب دویست و بیست فرسنگ باشد .

ودرین بیابان ازخراسان که بکرمان روی برراه یزد زمینی سوخته وشوره است که‌آن را کویرخوانند . واگراندك بارانی بارد بران موضع نتوان گذشت ، بدان سبب که پای چهارپای فروشود. و عرض این زمین سوخته‌سه فرسنگ باشد تاپنج وطول اوازین‌راه تا حدود سپاهان بکشد ورنگ او سپیدباشد مانند شوره ، و از رنگ ریگ بیابان پدید باشد .

وهم درین بیابان برراهی که ازقوهستان بکرمان رودبردست چپ بجانب مشرق قریب پانزده فرسنگ بروی ، آنجا زمینی است

طول او از ین معنی بجانب مشرق بیست فرسنگ وعرض او از شمال بجنوب هشت فرسنگ . درین زمین دیهها و کلاتهاست جمله سنگ گشته ، ودروی آدمی وحیوانات ومیوه‌هاو آلتها می‌یابند جمله سنگ گشته ، تا بجایی که گهواره‌ای یافتند [۱۵ پ] ودروی کود کی که هردوسنگ گشته ، وهمچنین قفصی یافتند ودروی کبکی هم سنگ شده .

وهم درین بیابان که ازطبس بجانب یزد می‌روی ـ بر کنار آن بیابان ـ شنیدیم که جنسی کژدم است خرد و سیاه . و بشب درهوا می‌پرد وبرهرموضع ازاندام که برهنه یابد [۱] زخم کند وبکشد .

واین کژدم طیّار درشهراسوان ازحدود مصربسیارست . وایشان از بیم آن کژدم بشب در قبّه‌ها و کِلّه‌ها خسبند . امّا بدین موضع نشنیده بودیم .

بیابان خوارزم ـ میان خراسان وخوارزم بیابانی معروف‌است وحالات اوبکثرت مشاهده معلوم . اگردرشرح آن اطنابی‌رودغرض ایجاز باشد . و عرض آن بیابان صد فرسنگ باشد یا اند کی کم یا اند کی بیش .

بعد ازین ذکربیابانها بطریق اجمال کنیم تا این رسالت دراز نشود .

بادیهٔ سماوه ـ و دومة الجندل بیابانی است .

از رقّه که بشام می‌روی بردست چپ بیابانی است که آن را خُساف خوانند .

---

۱ ـ ل : یابد و .

بحضرموت بیابانی خردست وزمین آن ریگ که آن‌را رمل [۱] احقاف خوانند.

[۲] در جزیره‌ای که میان دجله وفرات است بیابانی است که در وی قبایل ربیعه و مضر باشند[۲].

برساحل بحرقلزم از سوی مغرب بیابانی است، و دروی هیچ عمارت نیست. ومی کشد تاحد بُجه.

برقه شهری است درولایت افریقیه و گردا گرد اوبادیه‌است، ودروی جماعتی خرگاه نشین باشند ازقوم بربر.

درحدود عراق میان دسکره وحلوان بادیه‌ای خردست.

دربلاد نوبه بیابانهاء عظیم است.

درمیان ولایت کرمان بیابانهاست خرد.

میان هراة واسفزاربیابانی است خرد.

میان سیستان و بُست بیابانی است.

در برِ بحیرهٔ آبسکون از حدّ دیهستان تا سیاه کوه تا خزر بیابان است.

برجانبِ مشرق از سیستان تامکران وسند بیابان است.

آموو زِم درمیان بیابان‌است، که از حدود بلخ درآید، وتا بحدود خوارزم بکشد. وزمین اوجمله ریگ باشد.

ازحدود بخارا تا حدود خوارزم بیابان است، وزمین اوریگ

میان نخشب وجیحون خوارزم بیابان است، درختّلان بیابانی.

اسروشنه تافرغانه تاخرخیز بیابان‌است، درپهلوءآن کوه که

۱ـ ل : دمل.   (۲-۲) این عبارت درمتن تکرار شده است.

درفصل کوهها گفته آمده است .

ازشرح دریا و کوه وبیابان وجزایر ورودهاءبزرگ آنچه تعلّق بکلّیات داشت ذکر آن برسبیل ایجاز کرده آمد . امّا شرح جزویّات هریکی ازین اجناس بهیچ وجه ممکن نگردد ، ومع هذا موجب تطویل رسالت وملالت خواننده شود .

فصل دوازدهم

درنام بعضی شهرها

بعضی شهرهارا در کتب نامی نویسند وبزبان نامی دیگر گویند . خواستم که دریك فصل مفرد ذکر آن کنم تا خواننده رامعلوم گردد وبروی پوشیده [۱۵ ر] نماند .

مکّه نام بطن مکّه است ودرشعرعرب بعوض مکّه استعمال کنند .

یثرب مدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گویند ، وحوالی مدینه را زمین یثرب خوانند .

ارم ذات العماد ـ که درقرآن مجیدست دمشق باشد .

مدینة السّلام بغدادست ، واورا نیز دارالخلافه گویند . ودجله درمیان اوست ، ودارالخلافه درجانب شرقی است از دجله از سوی خراسان ، و این جانب را دارالخلافه گویند ، و عسکر مهدی و باب الطاق و رُصافه ، ومحلّتهاءاوراشماسیّه و قطیعه الربیع وغیرآن . و امّا جانب مغربی را از بغداد که از سوی حجازست آن را کرخ خوانند . ومردمان شهربیشتردران جانب بودند ، اکنون بدین جانب نیز آمده‌اند .

۱ـ ظ : بطن مکّه.

ودجلهٔ بغداد را زَوراء خوانند. وبعضی گویند زوراء ظاهر بغداد باشد، ونه چنان است.

و دجله و فرات هردورا رافدان خوانند.

اورشلیم، بیت‌المقدس باشد بزبان رومی. و زمین بیت‌المقدس را ایلیا خوانند.

جَی، سپاهان را خوانند.

نینوی قصبهٔ موصل را خوانند.

سامره، سُرَّ من رای را گویند، از زمین جزیره میان دجله و فرات.

تِستر، شوشتررا خوانند.

بیضا، اصطخرپارس را گویند. و بعضی مردمان، حیره را که بر کنار رود فرات است الحیرة البیضا خوانند.

قرماسین، کرمانشاهان باشد.

ماه کوفه، دینور را گویند، وآن‌هردوشهررا ـ یعنی دینور ونهاوندرا ـ ماهین خوانند [1].

میفر، میافارقین را خوانند، از آذربادگان.

جنزه، گنجه را خوانند هم از حدود آذربادگان

نشوی، نخجوان را خوانند.

آذربادگان ولایتی است، وقصبهٔ آن را اردبیل خوانند.

وقصبهٔ ارمنیه را دبیل خوانند.

وقصبهٔ الران را بردعه خوانند.

۱ـ ل: خواهند.

هرمز، شهر اهواز را گویند.

ستنبول، قسطنطینه را گویند، قصبهٔ روم. و نام آن شهر در قدیم بزنطیه بوده‌است پس بعدازان اورا ستنبول خواندند. و سبب آن معلوم نیست. و در قدیم قصبهٔ ولایت روم شهر رومیه بوده است که بر کناردریا باشد برسوی فرنگ، و ولایت را بدین شهر بازمیخوانده‌اند. پس ولایت روم را پادشاهی بزرگ خاست نام قسطنطین واو دارالملك خویش بشهر ستنبول نقل کرد. پس آن شهر ستنبول را بدو بازخواندند وقسطنطینیه نام کردند.

عراق، کوفه و بصره را می‌خوانده‌اند، و این هردو شهر را عراقین نیز گفته‌اند. بعدازان حدّ عراق زیادت گرفته‌اند تابدان جایی که بعضی هرچه از ری بگذشت آن همه شهرها را عراق یا عراقین پندارند. واصل آن است که گفتیم.

زمین بابل، بعضی گویند که بغداد باشد، وبعضی گویند عراق باشد.

خملیخ، قصبهٔ خزر را گویند، وآتل نیزهم نام اوست.

شماخی قصبهٔ شروان را گویند وخوانند.

بردسیر، گواشیر [1] را گویند از شهرهاء [۱۶ پ] کرمان.

کومش، بسطام و دامغان و نواحی آن باشد، و چون معرّب کنی آن لفظ را قومس گویند ونویسند.

ابرشهر، نشابور را گویند.

قبّة‌الاسلام، بلخ‌را گویند. ودرقدیم نام بلخ‌بامیین بوده‌است.

۱ـ اصل: کواسیر.

وبعضی گویند بلخ بامیین .

نسف ، نخشب را گویند .

الشّاش، شهرچاچ را در کتب الشّاش نویسند .

فصل سیزدهم

در ذکرمواضعی که بخوشی معروف است

حق تعالی بعضی مواضع را بربعضی فضیلت نهاده است بخوشی ، تا در کتب ذکر آن بنزهت مشهور شده است . و خواستم که ذکر آن درفصلی مفرد اثبات کنم.

و ازان جمله یکی غوطهٔ دمشق باشد ، وآن باغها و بوستانهاء دمشق است وبرچهار فرسنگی شهرباشد .

کرخ بغداد - جانب مغربی را ازبغداد کرخ خوانند . چنان که پیش ازین گفته آمده است . و بیشترعمارت وعامّهٔ مردم دران طرف بوده است، وبخوشی معروف شده . امّا اکنون طرف مشرقی نیزعمارت بسیار شده است ومسکون گشته ، وهر دو طرف یك حکم گرفته .

اندراب - در آذربادگان شهری معروف است که آن را بردعه خوانندو آن قصبهٔ الرّان باشد. بریك فرسنگی بردعه موضعی است که آن را اندراب خوانند جایی بغایت نزه است و بخوشی معروف .

وامّا آن ولایت الرّان را بلام نویسند و بی‌لام [۱] هم نویسند یعنی اران [۲] امّاآلان ناحیتی دیگرست ازحد کفّار .

۱- ل : لا . ۲- ل : الران

شِعب بوان ، دره‌ایست از حد پارس معروف بخوشی .

ودیگر مواضعی که بخوشی معروف است باجمال این است .

نوبندجان ، دره‌ایست هم بنزدیکی شعب بوان از حد پارس

شاپور ، هم ازحد پارس ،

جور [۱] هم ازحد پارس ،

نهر اُبُلّه ، بنزدیکی شهربصره ،

صغد سمرقند ، وبعضی سغد نویسند و گویندبسین، وآن نواحی سمرقند را خوانند از سوی خراسان ،

فرغانه ، شهری است از حد ماورا النهر .

چاچ ، هم شهری است ازماورا النهروازحدود اسروشنه [۲] .

این جمله مواضع که یاد کردیم بخوشی معروف است .

بسیلا [۳] درنهایت ولایت چین که بعضی آن را چین اندرونین خوانند و بعضی ماچین . ولایتی است در میان کوهها و بعضی ازو در آب، آن‌را بسیلا خوانند . جایی بغایت نزه است ، و دروی نعمت بیقیاس . وازین ولایت کم کسی آنجا رسد ، و هر که رسدالبتّه باز نیاید ازخوشی آنجا .

نواحی کروخ هراة را بعضی درین جمله آرند ، وازین حساب شمرند [٤] و درمقابل کرخ بغدادنهند .

وزیادت ازین ، درین اطناب کردن تعذّری دارد .

---

۱ ـ ل : خور . ۲ـ ل : اشروشنه . ۳ـ ج : الشیلاء .

٤ـ ل : سمرقند .

فصل چهاردهم

در نقل کردن هر قومی ازجای خویش

بعضی از اجناس مردم را بسببی از اسباب ازوطن خویش تحویل افتاده است وبموضعی دیگر ساکن شده‌اند [۱۷ر] آنچه ازان جمله معلوم بوددریك فصل ایراد افتاد . تارسالت ازین نوع خالی نباشد .

بربر - بربریان قومی بوده‌اند در قدیم ساکن حدود فلسطین ازنواحی شام، وپادشاه ایشان جالوت بوده‌است . پس چون داود پیغمبر علیه السّلام جالوت را بکشت ، بربریان ازانجا متفرق شدند و جلا کردند ، وبکنار دریاءقلزم افتادند ، برجانب مغربی آنجا که عیدان[۱] است و آن حدود . و ممکن است که این قوم را اهل بربر ازان خوانده‌اند که پیوسته بربر دریا بوده‌اند ! پس بعد ازان ازانجا نقل کرده‌اند -بسببی که معلوم نیست- وبحدود مغرب رفته ، و اکنون آنجااند ، در کوهها و بیابانها باشند ، بعضی بحدود افریقیه و بعضی بسطیف وبعضی بحدودنهایت مغرب که سوس ادنی است . قومی ازیشان نیز باندلس افتاده‌اند .

خطا -حشم خطا را اصل ازولایت چین است و این لفظ خطا که بریشان اطلاق می کنند خطاست وآن قتا می باید . و قتا نام شهری بزرگ است ازشهرهاء چین .

وولایت چین عظیم بزرگ ولایتی است و در وی عمارتها و شهرهاءبسیار. وچنین گویند که درولایت چین سیصدپاره شهرست بزرگ ومعمور . وچین دو قسم است : آن قسم که ازسوی عمارات است آن را

۱- عیذاب (اصطخری) ،

چین مطلق خوانند وبعضی چین بیرونی ، و آن دیگر قسم را که از سوی مشرق است چین اندرونی خوانندو ماچین نیز خوانند .

پس امیری بزرگ از امراء قتا ــ و گویند امیر آخر پادشاه چین بوده است ــ ازانجا حرکت کرده است بسبب استزادتی ، و آمده ودرراه حربها کرده وهمچنین می آمده تا حدود بلاساغون . آنجا کسی ایشان را مانع نیامده است ، ساکن شده‌اند . پس در لفظ قتا تصرّفی کرده‌اند وجایگاه خویش را قوتو نام نهاده‌اند . وعوام خود ایشان را خطا می خوانند بخطا .

غز ــ مسکن غزان در اصل تاراب[1] و بحیرهٔ جند بوده است برهردو جانب ازجیحون چاچ پس قومی ازیشان بسببی که معلوم نیست بحدود ختلان افتادند از حدود بلخ ، و آنجا ساکن شدند تا عهد سلطان شهید سنجر بن ملکشاه نوّرالله ضریحه . پس درشهور سنهٔ سبع و اربعین و خمس مایه خروج کردند وبسوی خراسان بیرون آمدند وبعدازان بحدود کرمان افتادند ، افنی الله باقیهم .

مَنْقِشلاغ ــ قومی از ترکان بسبب مخالفتی که میان ایشان و غزان افتاد ازموضع خویش برفتند ، وبحدود سیاه کوه که بنزدیکی بحیرهٔ آبسکون است افتادند ، آنجا چشمه‌هاء آب وچراخور یافتند ، مقام ساختند . ایشان را اهل منقشلاغ خوانند . وصاحب ایشان را خان گویند .

۱ـ میان تاراب (تصحیح از چ) . نام این موضع در حدودالعالم و ترجمهٔ مسالك و ممالك اصطخری پاراب ، ودر معجم البلدان طاراب ، و در جهانگشا (چاپ قزوینی) تاراب نقل شده است . درهرصورت غیراز پاراب بلخ است .

یزر[1] - قومی از ترکان بحدود بلخان و کوهها، آن افتادند و قومی دیگر از منقشلاغ بدیشان پیوستند، وقومی دیگر نیز از خراسان پس عدد ایشان بسیار شد و قوّت گرفتند. ازانجا انتقال کردند و بحدود شهرستانه وفراو[2] آمدند. و بعدازان بحصار طاق ساکن شدند. و اکنون ایشان سه طایفه باشند: یزر خالص و منقشلاغی و پارسی.

خلج - [۱۷پ] قومی از ترکان ازحدود خلّخ بحدود زابلستان افتادند. ودر نواحی غزنین صحرایی است آنجا مقام کردند. پس بسبب گرمی هوا لون ایشان متغیّر گشت و بسیاهی مایل شد. و زبان نیز تغیّر پذیرفت ولغتی دیگر گشت، و طایفه‌ای ازان جمله بحدود باورد افتادند، وبدره گز مقام ساختند، و خلّخ را مردمان بتصحیف خلج می‌خوانند.

اهل بخارا، گویند که اصل اهل بخارا از اصطخر پارس است، خصوصاً ملوك سامانیان که بسبب بعضی از وقایع ببخارا افتاده‌اند، و آنجا ساکن گشته.

واین نوع را نهایت نباشد. ازان جمله تایی[3] چند گفته آمد وشرح داد، تارسالت از ذکر این معنی خالی نباشد. والله اعلم.

فصل پانزدهم

در خواصّ بعضی مواضع

ایزد تعالی بعضی مواضع را خاصیّتی داده است وآفریده، که دیگر مواضع[4] راآن نیست. ذکر آن باجمال دریك فصل گفته آید.

۱- (= یازر). ۲- ل : فراوو. ظ : فراوه.
۳- ل : بی‌نقطه. ٤- ل : مواضعی.

هر که درتبّت شود فرح و شادی برومستولی گردد .

هر که باهواز مُقام‌سازد عقل‌او نقصان گیرد . وعطرها وبویهاء خوش باهوازبمدّتی نزدیك بوی بگرداند ، و گویند بدوماه یاسه‌ماه بوی او بشود .

بانطاکیه نیز بوی خوش زود متغیّر شود .

هر که بموصل مقام‌سازد قوّت‌او نقصان گیرد .

درولایت‌بحرین نوعی خرماست ، وازوی شراب کنند ، هر که ازان شراب خورد ازوی عرقی بیرون آید که جامه را رنگ‌نارنجی کند .

هر که بتابستان درشهر مصیصه[1] از ثغور شام روزه‌دارد ، سودا برو غالب شود ، وممکن که بجنون انجامد .

هر که در زنگبار شود طبع او بحرب کردن مایل گردد . واز خواصّ اهل زنگ‌آن است که پیوسته شادمان وباطرب باشند .

بروم گوزن نباشد ، واگرازجایی آنجابرند نزید .

گویندبهندوستان خوك نباشد .

بچین گربه نباشد ، واگرآنجا برند توالد و تناسل نکنند .

پیل‌جز بهندوستان بموضعی دیگر زه نکنند .

تمساح جزدرنیل مصرودسیس هندوستان نباشد .

درشهر حمص ازحدود شام کژدم کمتر باشد ، و آنجا گزند نکند . واگر زخم کندآن‌را اثری نباشد ، ودردنکند ، تابحدی

۱ـ ل : مصیصیه .

که اگر جامه بآب شهر حمص بشویی ودرپوشی بهرموضع که باشد از گزیدن کژدم ایمن باید بود ، تا مادام که دیگر بار بآبی دیگر بشویند .

شهری است درخوزستان آن‌را عسکر مُکرم‌خوانند ، وشکر عسکری از آنجا آرند . در وی جنسی کژدم است که او را جرّاره خوانند . دم‌بر زمین می کشد بوقت‌رفتن ، وسیاه باشد . ودر این‌شهر گراره خوانند . هر که‌را زخم کند هلاك شود . ودرین شهر ازین کژدم‌بسیار باشد تابجایی که‌در کوزه‌هاء آب‌شود . و گویند کوزه‌هاء آب سرمشبّك بجهت آن رسم‌آوردند تااین کژدم دروی نتواندشد .

وپیش ازین در قدیم بجهت زخم این کژدم تریاقی ساخته‌اند مرکّب از سی وانددارو ، وبعد ازان صاحب کتاب کامل‌الصّناعة نقل می کند که «درعهد ما احداث تریاقی‌آسان‌بیرون‌آوردند وآن‌است که‌هر دودست فصد می کنند و نیم درمسنگ کافور می‌دهند[1] از مضرّت زهرآن کژدم خلاص می‌یابد بفرمان خدای» .

طبرقه ، شهری است‌بافریقیه ، دروی کژدم‌بسیار باشد[۱۸ر] و کشنده مثل کژدم عسکرمکرم.

درولایت مصر برف وباران نیاید ، واگر آید نادر باشد.

وغریب شهری‌است بخوزستان ، آن را مسرقان خوانند. آنجا نوعی خرما باشد هر که رطب آن بخورد و بعد ازان آب این شهر بخورد بهمه‌حال تب‌آیداورا ، وهرگز خطا نکند .

امّاآنچه تعلّق بخَلق وخُلق‌دارد این است :

۱- ل : می‌دهد .

اهل **خوزستان** بدخوی باشند ، و با یکدیگر باندك چیزی مناقشت وخصومت کنند ، وبخیل باشند ، وبگونه زردباشند ولاغرباشند ، وموی‌سر ومحاسن ودیگر مویهاء ایشان کم باشد .

اهل **گیل ودیلم** لاغرباشندواندك‌موی و گندم گون وشتاب‌زده وناپاك .

برطبع اهل زنگیان غفلت غالب‌باشد .

اهل‌طبرستان راموی‌بسیارباشد ، وابروپیوسته . وسخن‌بتعجیل گویند ، وشتاب‌زده باشند .

ازجملهٔ‌حدود مازندران ، اهل گرگان ساکن‌تر و با وقارتر باشند .

اهل‌عراق‌اعتمادرا نشایند ، ونفاق وغدربر طبع‌ایشان‌مستولی باشد .

اهل‌ماوراءالنهر شراب‌دوست وتازه‌میزبان باشند ، و بخیرات میل کنند . امّابدمست ومعربد ومتهتّك وهرزه باشند .

اهل‌خراسان ـ هرشهری‌را ـ بچیزی نسبت کنند : اهل مرو را ببخیلی ، اهل سرخس را بسخن سرد گفتن ، اهل نشابور را بکبائر[۱] گفتن ، اهل‌بلخ را برعونت ولاف بی‌معنی‌زدن وپلیدزبانی ، اهل هراة‌را بنرمی ، اهل طوس‌را معلوم‌است .

امّامواضعی‌که ببعضی علّت مخصوص است این است[۲] .

خوزستان ولایتی است که درو علّتها و بیماریها بسیار باشد ،

۱ـ ل : بی‌نقطه . ظ : کبائر گفتن : لاف‌زدن ؟

۲ـ مقایسه‌شود باتاریخ بیهق ص ۲۹-۳۲.

خاصه مردم‌غریب را که آنجا افتد. درعسکرمکرم واهوازتب‌بسیار آید چنانکه کس باشد که هرگز خویشتن را بی‌تب ندیده باشد و هر بازارگان که آنجا رسدهم درروز تب گیرد وتااز آنجا نرود تب رهانکند.

درشهرمرو رشته برآید، وبنواحی اونیز باشد، چون پنج‌ده ومرود [۱] وباورد واین علّت را بتازی عِرق مدنی خوانند. و همانا اول بمدینه پدید آمده است.

درشهربلخ وحدود آن علّتی است که آن را پشه خوردگی می‌خوانند. ریشی است که برآید و پوست و گوشت ازان موضع بشود، ودیر بهترشود. ایشان پندارند که آن از گزیدن پشه پدید می‌آیدو نه چنان است که آن خودریشی است که دران حدودبرآید وطبیبان آن را قرحهٔ بلخی خوانند.

بدیهستان وآن حدودهم ریشی برآید عظیم که آن را سناقر [۲] خوانند مانند قرحهٔ بلخی.

بشهرنشابور وحوالی او خون سوخته بسیارباشد که انگشتان پای بیفتد یاپای.

بولایت شام طاعون بسیار باشد.

در ولایت یمن شهری است که آن را ظَفارخوانند وحمیریان آنجا باشند. بهیچ موضع درعالم تب سخت ترازان نگیرد که آنجا.

اهل بحرین را رنج سپرز بسیارباشد وهر که آنجا رود سپُرز او ازجای بجنبد ودرد کند.

۱- (= مرورود). ۲- ساقور (تاریخ بیق ص ۳۱).

درشهر طبرقه ازحدود افریقیه وبابسیار افتد.
آنچه درین باب از کتب یافته شد دریك فصل ایراد کرده شد.

فصل شانزدهم

در ذکر بعضی عجایب

بهرموضع درعالم حق تعالی عجایب بسیار آفریده است، وجمع کردن [۱۸پ] آن میسر نگردد. ازان جمله آنچه معروف ترست آورده شود.

درحدّ روم بنزدیکی شهررومیّه گنبدی است بلند، هرسال که زیتون فرارسد، مرغان می آیند، ودو زیتون بمخلب ویکی بمنقار گرفته می آرند، و برسراین گنبد سوراخی است این زیتونها بدان سوراخ فرومی‌اندازند، چنانکه بچند نوبت آن گنبد اززیتون پرشود، واهل آن موضع آن‌را برمی‌دارند وخرج می کنند، ودخلی باشد این ایشان را.

در طرف اندلس بنزدیکی بحرمحیط موضعی است که آنجا آدمی کمتر باشد. آنجا سواری کرده‌اند ازمس بران شکل که هر که آنجارسد پندارد که آن سواراشارت می کند که: «بازگرد و ازینجامگذر!». واگر کسی ازآن موضع در گذشت شترمورست آنجا، که آدمی هلاك کند وبخورد. و این شترموربغایت بزرگ باشد، واز بزرگی جثّهٔ او چیزهاء منکرمیگویند.

اسکندریّه ، شهری‌است بر کناردریاء روم . آنجا منارهٔ‌ایست درمیان‌آب ، ازسنگ برآورده بغایت بزرگ وبلند. وچنین گویند که درین‌مناره قریب سیصدخانه است. وبرین‌مناره درقدیم آینه‌ای بوده است آویخته قطر او دوازده گز . هر که در زیر این آینه بنشستی ودروی‌نگاه کردی هرلشکر که بردرشهر قسطنطینیه جمع شدی بدیدی . ومیان‌آن هردو موضع عرض دریاست . و این غایت عجیب است .

و گویند هرلشکر که قصداسکندریّه کردی سطح این‌آینه‌را بروغن چرب کردندی . وچون آفتاب برآمدی ، روی ازان سو کردندی ، از عکس آفتاب و آینه آتش دریشان افتادی از دو فرسنگ . بعدازان دشمنی بیامد ، وبیعضی حیلتها بدان آینه رسید وآن را بدریا انداخت ، وآن طلسم باطل کرد . و این مناره و این طلسم اسکندرساخته بوده است .

درولایت مصردرشهر فسطاط برجانب جنوب و مشرق نیل بر دو فرسنگی شهربناهاء عظیم است . و ازان جمله دوبناء است عظیم بزرگ ، آن را هرمین خوانند ، چهارسو . طول او چهار صد گز ، و عرض‌او همچندین، و ارتفاع اوهم چهارصد گز ، چندانکه بلند [۱] می‌شود تنگ ترمی‌شود تاچون برسر رسد چندانی باشد که شتری بروی خسبد .

و بعضی گویند که این هرمین یك بناء است بدین صفت ولفظ تثنیه ازان‌است که سراو دو ساخته است . واین جمله مصمت است و

۱- ل : بلندی .

میان پر، امّا راهی دارد که دروی توان رفت وبرسراو توان شد.

و گویند بروی نبشته است بخط یونانی که: «ما را درملك خویش میسر گشت که چنین بنایی ساختیم. هر که بعدازما دعوی پادشاهی کند گو این را خراب کن! و معلوم است که خرابی از عمارت آسان ترباشد».

پس گویند درعهد کسری انوشیروان تقدیر کردند خراب کردن آن را، چون بنگریستند مال عراق بتمامت درخراب کردن آن صرف می‌شد. بسبب آنکه در اِحکام آن مبالغت کرده‌اند، که تبر و کلنگ بروی کمتر کارمی کند، وروزی ازو اندکی بازمی‌توان کرد. ومعلوم نیست تاآن که کرده است؟

و آنکه گویند بروی نبشته است که «بنی الهرمان والنسر الواقع فی‌السرطان» اصلی ندارد. وافترا کرده‌اند. امّا یقین است که بنایی [۱۹ ر] بغایت قدیم است. و گویند که‌آن برسر گوری ازانِ ملکی ازملوك مصر کرده‌اند، بجهت نشان را.

بنواحی **اسطخر** پارس بناهایی عظیم است ازسنگ، و دروی ستونهاء بسیاربزرگ وصورتهاء بسیار که مثل آن کم باشد. گویند که‌آن مسجد سلیمان پیغمبرست علیه‌السلام.

ایوان کسری ـ درمداین بنزدیکی [۱] عجب بنایی است و آن صفه‌ایست عظیم بزرگ، طول اوصد گز، وعرض پنجاه گز، وارتفاع اوهم صد گز. واکنون بیشترخراب شده است، واندکی مانده.

خِنگ بت وسرخ بت ـ ببامیان ازجملهٔ عجایب است. وآن

۱ـ ظ: بنزدیکی بغداد.

دوصورت است از سنگ تراشیده ، واز کوه انگیخته و بیرون آمده، در رواقی که هم دربن کوه کرده‌اند ، وازسنگ تراشیده . ومیگویند بالاء آن صورتها چندِ بالاء منارهٔ ایست . وجملهٔ اعضاء این صورتها میان‌تهی است ، واز کف پای ایشان راهی است که برانجا توان شد ، وبنردبان پایها کرده‌اند چنانکه درا‌ندرون جملهٔ اعضاء ایشان بتوان گشت تابسر انگشتان .

وهم بنزدیکی این دوصورت صورتی دیگرست صورت پیرزنی امّا ازینها خردتر . می گویند آن صورت دایهٔ ایشان است . بعضی می گویند که آن دوبت بوده است در ایّام جاهلیت که آن را می‌پرستیده‌اند ، و گویند یغوث و یعوق ایشان باشند وسران [1] سوم و گویند لات وعزّی ومنات . والله اعلم .

شادروان تستر - از عمارتهاء بزرگ و عجیب بخوزستان شادروان تسترست . وآن پلی است که کرده‌اند عظیم بزرگ بررودخانه‌ای . ودرازی آن پل سیصد گام است ، ودروی بیست ودو طاق بزرگ وبیست ودوخردتر. وبردوطرف این‌پل‌شادروانی کشیده ازسنگ قریب نیم فرسنگ . واین بجهت آن کرده‌اندتاآب بردر شهر آید .

باب‌الابواب - ازبناهاء عظیم نیز باب‌الابواب است ، وآن‌شهر دربند خزررا گویند ، که‌یك‌جانب او کوه است که آن‌را جبال قبق گویند ، و دیگرجانب دریا یعنی بحیرهٔ آبسکون . و دو دیوارهٔ این شهر از کوه درآمده است و بدریا در شده . و این دیوارها ازسنگ‌است ، و گویند که‌آنچه‌دردریاست ارزیز می گداخته‌اند و

فرومی‌ریخته، تاباسطح آب برابر شده‌است، آنگاه بسنگ برآورده‌اند.
واین دو دیوار چندانکه بدریا در می‌شود تنگ تر می‌شود، و بهم نزدیك‌تر می‌آید، تا بُعد میان ایشان باند کی بازآید. و کسی که ازجانبی فرارسد، بمیان‌این‌دودیوار درآید، ومی‌آید تابنزدیکی میان بازار. وبرطرف این دودیوار زنجیری بسته‌اند ازین دیوار تا بدان، بجهت این تا کشتی باجازت وعلم ایشان درآید و بیرون شود.

بحدودگرگان دیواری کشیده است ازخشت پخته از سر کوه علیاباد تا ناحیت‌سیاوشك تاآبسکون، وهرخشتی سی‌من تا چهل‌من. وطول این‌دیوار [۱۹پ] پنجاه فرسنگ برآید.

واین‌دیوار که‌بردرهٔ گز و باورد بنزدیك دیه‌بغوده[1] می گذرد وبزیرشهر باورد دربیابان فرو گذرد بسوی سرخس، معلوم‌نیست تا هم ازین دیوارست یاآن خود دیواری دیگرست.

وآن دیوار که بحدود گرگان است آن‌را تجنبار خوانند.

نقش‌کوه بیستون - ازچیزهاء عجیب که در عالم است یکی آن است که خسروپرویز ملك فرموده است در کوه بیستون. وآن صورتهاست‌ازسنگ کنده انگیخته، تابحدی که مطربان کرده‌اندبا چنگ، وهیچ‌سازدیگر نه، بسبب آنکه دیگرمعازف بعدازتاریخ خسرو ساخته‌اند، وهمچنین‌جویهاءآب درسنگ کنده. واین‌جمله‌را زبر پوشیده است، وسقف دارد از کوه. ومی گویند که پادشاهی مبلغها مال بران‌صرف کرد تاسقف اورا سوراخی کرد ببالا، بیرون

۱- J : بی‌نقطه.

بالاء آن سوراخ چهارصد ودوازده گز برآمد . گویند شست هزار دینار برین‌شد .

در حدود پارس شهری است که آن را بشاپور[۱] خوانند . بنزدیکی او کوهی است که جملهٔ ملوكِ این‌شهررا دران کوه صورت ازسنگ کنده‌اند و تراشیده .

در حدود **مکران**، از سوی کرمان کوهی است که آن را پلنگان خوانند . از وی کلوخی بر گیری و بشکنی ، بر موضع شکستن او صورت آدمی پدیدآید نشسته یا ایستاده یاخفته ، وچون آن‌باقی را بشکنی دیگرباره همچنین پدید آید . وچندانچه می‌ـ شکنی همچنین بود . واگر آن‌کلوخ را بکوبی وبآب‌تر کنیو ِ گل کنی وبنهی تاخشك‌شود آنگاه بشکنی همچنین پدیدآید .

درحد **پارس** ، شهری است که آن را دارابگرد خوانند . بنزدیکی آن شهر کوههاست از نمك امّا برنگها : بعضی‌سپید وبعضی سیاه وهمچنین سرخ‌و زردو سبز و کبود . و از وی خوانها و چیزها تراشند وبجایها برند وبفروشند . و نمك دیگر شهرها در زمین[۲] باشد .

درحدودچین سنگی است که آن را حجرالعفاف[۳] خوانند . چون‌آن سنگ‌را بجنبانی از وی آوازی آید چنانکه پنداری که درمیان اوچیزی‌است وهیچ‌چیز نباشد . وچندانکه‌اجزاءاورامی‌شکنی ومی‌جنبانی همچنین آواز می‌آید و در میان هیچ نباشد و سنگ مصمّت بود .

۱ـ اصل : بی‌نقطه . (=سابور= شابور)   ۲ـ ظ : ازین زمین .

۳ـ (؟) . شاید : الحقاف . بمعنی‌ریگ توده کج .

در کوه **دنباوند** سنگی است سبز رنگ ، چون او را بر آتش نهی بسوزد ، واز وی دودی سبز رنگ برمی‌آید ، بسبب آنکه دروی گوگرد باشد . ازین سنگ تعویذها کنند و با خویشتن دارند ، و بربازو بندند ، و گویند مبارك باشد ، و از چشم ایمن باشند . و گویند چون آن سنگ را برسنگی دیگر بآب بسایی . وآن‌آب بخوری ، تریاق باشد اززهر مار و کژدم .

در **ترکستان** میان خلّخ وختلان عقبه‌ایست ، که‌هر که‌بروی گذرد سم چهار پایان در نمد دوزند . تا سنگها بانگ نکنند . که اگرچنین نکنند ، وآن سنگها[1] سخت‌بهم بازآید و بانگ کند ، حالی تاریکی درهوا پدیدآید ، وباران یابرف درایستد.

و ، یَدْ[2] که ترکان کنند بجهت‌برف وباران‌ازانجا گرفته‌اند وبدان کنند .

درهندوستان نیز کوهی است بزرگ و بلند ، هر که برانجا گذرد سخن آهسته باید گفتن ، که اگر کسی نداند و نعره‌ای زند [۲۰ر] یابانگی بلندتر کند، بادی‌سخت‌ورعد و برق‌وباران پدیدآید.

در اقصاء **ترکستان** بهر وقت که برقی عظیم بجهد وقت هست که جوهری بزمین می‌آید مـانندهٔ آهن ، امّا برنگ مس رامانَد ، و بشکل پیکان یا سِج‌را ، بعضی خردتر و بعضی بزرگتر . و اگر بر آدمی آید حالی‌بکشد ، و برهرموضع که زند بگذرد و او را هیچ حجاب نمی کند . و آهن بروی کارنمی کند . و ازوی هیچ نمی‌توان ساخت ازسختی آن جوهر .

۱ـ (=حجرالمطر) ۲ـ یده : برف وباران‌آوردن راگویند‌بطریق عمل‌سحر وساحری . (برهان) .

وشنیدم که درحدود مازندران ودیلم همچنین جوهری می‌آید امّابزرگ درحدّ حربه‌ای، ایشان آن را خشت آسمانی می‌خوانند.

در**خوزستان**، ازسوی پارس کوهی است بروی پیوسته **آتش** می‌سوزد، بروز دود بینند و بشب آتش.

درحدود َشروان وباکویه، برزمین همچنین موضعی است که آنجا بدو جایگـاه آتش می‌سوزد، یکی بزرگتر درحد هزار گز در هزار گز ودیگری خردتر بحدصد گز درصد گز، وهمچنین بروز دود کند و بشب آتش. و میان این هردو موضع قریب دویست گز باشد، و چهارپای درین میان علف خورد، و گیاه روید، و ارتفاع آتش درتابستان مردبالایی باشد، ودرزمستان نیزه بالایی. وهر گز آتش ازین موضع فراتر نشود.

درجزیره هاء **جابه**، ازحدود **هندوستان** همچنین کوهی است که برسراو صد گز درصد گز آتش‌می‌سوزد، و بالاء آتش نیزه بالا باشد، وبروز دود بینند وبشب آتش.

درحدود **روم وفرنگ**. ازسوی شمال کوهی است. برجانب جنوبی آن کوه همچنین آتش‌می‌سوزد، وسنگ وخاك مشتمل میگردد و برجانب شمالی آن کوه پیوسته برف باشد.

در حدود **پارس**، بموضعی که آن را **برقوه** خوانند **تلهایی** بزرگ است بغایت، ازخاکستر. بعضی گویند که آن جایگاه نمرود ابن کنعان‌است، وآن‌خاکستر آتش او. امّا نمرودمقیم بابل بوده‌است.

به **صنعاء یمن**، تلی‌عظیم است بغایت بزرگ، که پیش‌ازین بنایی بزرگ بوده است وخراب‌شده. وآن را ُغمدان[1] خوانند. و

۱- ل : عمدان.

گویند آن کوشك پادشایی بوده است ازملوك یمن .

در بحر مشرقی ، بدان موضع که آن را بحر اخضر خوانند ، بنزدیکی شهر عدن ، جنسی ماهی است در دریا ، طول او صد گز یادویست گز . کشتی بزند وغرقه کند وبشکند . ملاّحان ازو عظیم ترسند .

هم‌درین بحردربرابری[1] پارس‌ماهئی باشد طول اوقریب بیست گزیا کمتر . واو را بحیلتی صید می کنند . ودرشکم اوماهی دیگر می‌باشد خردتر ازو ، درشکم آن دیگر همچنین ماهئی دیگر باشد خردتر . وهمچنین تاچهار وپنج باشد در داخل یکدیگر .

هم‌درین دریاماهئی[2] باشد بالاء اویك گز کم یابیش واو درهوا بپرد . وروی او بروی بوم ماند .

هم درین‌دریا ، کشف‌باشد که دوراوبیست گزبر آید. و گویند درشکم او هزاربیضه باشد . وانگشتری ذَبل و چیزهایی که ازذبل تراشند وبخراسان آرند ازپشت اوباشد . وآن درجزیره‌ها [۲۰پ] یابند ، که او را صید نتوان کرد .

هم درین دریا ماهیی باشد برشکل تنهٔ گاوی ، یا آنچه بگاو ماند . و او بیضه ندارد، همچنان زه می کند . و گویند بچه را شیر می‌دهد . وازپوست آن ماهی دَرَق می کنند .

هم درین دریا جنسی مرغ باشد که خاشاك ازروی دریا جمع کند وبرروی دریا آشیانه[3] سازد ، وبیضه نهد ، و بچه بیرون کند . وهر گزبخشکی نیاید .

۱ـ درنسخهٔ اصل‌برابر.(ی) بالای سطرافزوده‌شده‌است. ۲ـ ل : ماهی .
۳ـ ل : آشیانهٔ .

در[۱] دریاء هندوستان ، حیوانی است که سرودست وبیش نیمهٔ او مانندماهی ، امّا دندانهاوپنجه دارد . ووقت باشد که آن حیوان‌را در جیحونها و رودهاء بزرگ می‌بینند . و هندوان او را مکر می‌خوانند .

درپارس ، شهری‌است که آن‌را دارابگرد خوانند . واین‌شهر حصاری دارد ، و خندقی گرد او بزرگ . ازین خندق ماهیی صید کنند که او را[۲] هیچ استخوان نبود ، و گوشت او[۳] بغایت‌خوش‌باشد.

دربعضی از دیهها‌ء پارس چاهی است . هرسال بوقتی معیّن آب ازین چاه برآید ، و برروی زمین برود ، چنانکه آسیابگرداند و زمینها آب دهند و آبدانها پر کنند . آنگاه باز کم شود ، و بقرار خویش بازآید .

درپارس،شهری‌است که‌آن‌راجور[٤] خوانند . آنجاچشمه‌ایست در مغاکی ، ودرقعراو مثل دیگی مسین سرنگونسار ، و درزیر آن دیگ سوراخی . ازوی‌آبی بقوّت بیرون می‌آید ، و برروی‌زمین می‌آید . وگویند که آن بطلسم ساخته‌اند .

هم در پارس دیهی است و آنجا چشمه‌ایست[٥] خوش ، بخورند و زمینها آب دهند ، امّا اگر جامه بدوبشویی‌سبز گردد .

هم درحدود پارس دیهی است و آنجا چاهی درمیان دو کوه ازوی دود برمی‌آید وحرارتی عظیم که هیچ کس فرا سرچاه نتواند شد ازغایت گرمی . واگرمرغی برزبرآن چاه بپرد ، ازحرارت آن درانجا افتد و بسوزد .

۱ـ ل : (در) ندارد . ۲ـ ل : (را) ندارد ۳ـ ل : (او) ندارد .
٤ـ ل : حور . چ : خور . ٥ـ ل : چشمه‌ابست. شایدچشمهٔ‌آب است .

در حدود زمین داور ریگی است که درفصل بهارباران بران ریگ بارد، ریگ‌اندك ...[۱] واز زیرریگ بنجشك بچه بیرون آید خرد، وبروزی چند بزرگ شود وبپرد.

در حدود بُست چشمه‌ایست[۲] که از زمین برمی‌آید و منجمد می‌گردد وسنگ می‌شود. وهمچنین بچند موضع دیگرشنیده‌ایم که آب سنگ شود.

درحدودمازندران‌چشمه‌ایست[۲] که اگرنجاستی‌درروی‌اندازی باد ورعد و برق و باران خیزد عظیم، و تاجملهٔ آب چشمه نریزی وآن نجاست پاك نکنی ساکن نشود.

و درحدودطبرستان‌چشمه‌ایست[۲] بنزدیکی‌دیهی. ومردمان آن دیه آب ازان چشمه‌برند وخورند. ودرصحرای آن دیه‌جنسی کرم است، جماعتی که بآب آوردن روند گوش می‌دارند تا پای بران کرم ننهند. و اگر کسی بخطا پای برو نهد آب در سبوی او گنده وطلخ‌شود، و البتّه نتواندخورد، وهمچنین شود هر کس که ازپس او باشدآبش تباه‌شود وبزیان آید. امّا هر که درپیش اوبود[۲۱ر] آب او بزیان‌نیاید وبقرار باشد.

درشام بحدودبیت‌المقدس‌بیابانی‌خردست که او را جفارخوانند ــچنانکه‌پیش‌ازین گفته‌آمده است‌ــدرریگ‌این‌بیابان‌جنسی‌مارست، مقدار یك بدست اززمین بجهد، برآدمی‌اندازد وزخم کند وبکشد. وشنیدیم که در محمل وهودج می‌جهد برشتر.

و در اجناس‌مار عجایب و اختلاف بسیارست، بعضی کشنده

۱ــ کلمه‌ای افتاده. شاید (بترکد). ۲ــ رك: حاشیهٔ ٥ صفحهٔ قبل.

است و بعضی نیست[۱] . و آنکه کشنده است چون اصلال و افاعی باشد که از پس[۰] ، بیك روز ، یا بدوروز ، یاده روز ، یا ماهی، ودوماه تاسالی [بکشد][۲] و آنکه کشنده نیست باشد که بیمار کند . و بیماری عظیم پدیدآید ، وباشد که هیچ اثر نکند ، چون انواع کوس[۳] . و ازین جنس تایی چند گفته شود .

در طرف آذربادگان که با سوی روم دارد رودخانه ایست ، ودر وی جنسی مارست که چشم او[۴] برهر که افتد آن کس هلاك شود .

در حدود چین ماری است که بانگ کند . هر که آواز او شنود هلاك شود . یاحالی ، یا دیگر روز، یا سدیگر روز .

حکایت کنند[۵] که دربعضی ازطرف روم سواری ماری دید . و این سوار نیزه‌ای بدست داشت . بدان نیزه مار را بزد وبکشت. سوار و اسب هردوبرجای بیفتادند وبمردند . بعد ازان بچندروز مردی برین اسب مرده بگذشت سروپایی[۶] فرا آورد ، سر و پای در اندرون شکم اسب افتاد آن مرد حالی بیفتاد وبمرد .

درحد جنوب ازخط استوا ریگی باشد بغایت گرم چنانکه می جوشد وهیچ مرغی پابرزمین نتواند نهاداز گرمی خاك که بسوزد . درین ریگ ماری باشد سر از ریگ مقدار یك گز برآرد ، وباقی تن را درریگ پنهان کند ، وسر کژ کند . چون مرغ آن بیند پندارد که چوبی است اززمین برآمده ، فروآید تابرانجا نشیند ، مار اورا

۱- درنسخهٔ خطی تکرارشده است : « وآنك بعضی کشنده است و بعضی نیست». ۲- ل : (بکشد) ندارد . ۳-(؟). شایدلوس باشد ، وآن نوعی ماری زهر است که درگرگان (استراباد) فراوان است حتی در پیاده رو خیابانها دیده میشود . ۴- ل : جسم او . ۵- مقایسه شود با تاریخ بیهق ص۳۱ . ۶- (؟)

بگیرد وبخورد . وغذای آن‌مار این باشد .

برین‌قدر ازشرح مار اقتصار کردیم .

شهری است درولایت اندلس بنزدیك بحرمحیط آن‌راشنترین[1] خوانند . بهروقتی از سال حیوانی از دریاء محیط بر می‌آید بشب و خویشتن‌درسنگی یادرختی‌می‌مالد . قدری‌پشم‌ازوبدانجابازمی گیرد . واهل این شهر گاه گاه بر کنار دریا ازین پشم می یابند . رنگ زر دارد ، وروشنی زر . پس‌چون‌ازین‌مبلغی جمع‌شود بریسند ، وازوی جامه‌ای بافند ، قیمت او هزار دینار باشد . امّا بعمری ازین‌جامه‌ای حاصل شود . وملوك خرند وبهیچ ولایت نگذرد . و این جامه بچند رنگ بنماید وهمانا بوقلمون که در افواه عام است این‌است .

قصبهٔ مصر را فُسطاط خوانند . در نواحی آن نباتی باشد که ایشان آن‌را بلسم‌خوانند . روغن بلَسان ازوی گیرند . و بهیچ‌جای دیگر نباشد . و گویند که یك پاوه زمین است که آن نبات در وی روید وتخم اودر زمینی دیگر بنزدیك آن بکار نرود . و آن پاره زمین‌را عین‌الشّمس خوانند .

بپارس شهری‌است آن‌رادارابگرد خوانند . بنزدیك‌او کوهی است و در وی دره‌ای ، و بر سر این دره دیهی است که آنرا آبین[2] خوانند[3] . آنجا سوراخی‌است که مومیایی‌ازانجا می‌آرند . پس آن‌را مومیایی خوانند[۲۱پ] وبعضی‌موم آبین . وازین‌مومیایی‌اندك‌اندك

۱ـ ل : سرین .   ۲ـ آبین (؟) . رجوع بجماهیر بیرونی و برهان در مادهٔ مومیایی شود . بنزدیکی کازرون اینك دیهی بنام آبیان هست .

۳ ـ در نسخهٔ اصل‌جملهٔ « آنجا سوراخی‌است ...آرند» پیش ازجملهٔ«برسراین دره ... خوانند» قراردارد .

جمع شود، و بهر وقتی از سال مقدار سیبی یا اناری جمع شود، بنزدیك سلطان برند، مومیایی اصلی آن است. و آنچه بخراسان حاصل میشود اصلی نباشد ومنفعت او کمتر بود.

دریمن بکناردریا بوزنهٔ بسیارباشد. وچون جمع شوند ایشان‌را مهینی باشد که درپیش‌میرود، وایشان‌ازپس می‌روند. واین برمثال زنبور انگبین باشد.

در ولایت پارس گرمسیری است بغایت گرم، تا بحدی که معتمدی گفت که: «درخانه‌ای‌بودم آنجا که‌مشرف‌بود بررودخانه‌ای. پس[1] درتابستان گرمگاه سنگ دیدم که می‌طرکید، همچنان که در آتش طرکد».

درخوزستان شهری است که آن را شوش[2] خوانند. در وی جنسی ترنج باشد مانند کف‌دست آدمی باانگشتان بهم.

بیمن کوکب‌سهیل را طلوع‌وغروب باشد. واورا خاصیّت‌است با شتر که هر شتر که اورا ببیند هلاك شود. و کسانیکه شتر دارند این‌معنی‌دانسته‌باشند، وشتررا نگاه‌دارند ازنظر کردن در وی بوقت کنام. چون سهیل برآید‌شتررا روی بگردانند، و بخلاف جهت او رانند.

در بلاد واقواق جنسی نبات باشد مانندهٔ شخص آدمی، ومثال جملهٔ اعضاءآدمی‌دروی‌موجودست، اورا سترنگ خوانند، ومردم‌ـ گیاه نیزخوانند. و هر که او را از زمین بر کند هلاك شود. پس

۱ـ چ: بر رودخانهٔ بس. ۲ـ ل: سوس.

سکی را گرسنه می‌دارند ، و درین نبات می‌بندند ، و از دور نان بدو نمایند ، تا سگ قوّت کند و آن گیاه از زمین بر کند . و سگ بمیرد .

در بعضی‌از بیابان مکران گویند سنگی می‌یابند سر از زمین بر آورده برشکل آدمی ، و میگویند بتابستان رطوبتی ازومی‌دود . والعهد فی کلّها علی رواتها .

این بخش دراز گشت وبتطویل انجامید ، ومع‌هذا ازعجایب باقی است ، امّا چون شرط ایجازست مراعات آن اولی‌تر .

فصل هفدهم

در معادن جواهر و غیر آن[1]

معادن جوهر هم ازان جمله است که درین نوع ذکر آن واجب است .

زر ــ کان زر ونقره درعالم بسیارست ودر احصاء نیاید . امّا موضعی که او را از سنگ بیرون نباید کرد و همچنان می‌یابند ، یکی در جانب مشرق در اقصاء چین موضعی است که آن‌را بلاد واقواق‌خوانند ، وهم آنجا جایی دیگرست که آن رابسیلا[2] خوانند . درین مواضع زر بسیار باشد که از سنگ جدا نباید کرد همچنان یابند ، تا بجایی که قلادهٔ سگان از زر کنند .

ودربیابانی که بر کنار دریاء قلزم است هم‌کانی‌است که دروی پاره‌هاء زر می‌یابند .

۱ــ ل : تکرارشده «معادن جواهر وغیر آن» . ۲ــ ج : الشیلاء

در بیابان مغرب ولایتی است که آن را غانه خوانند ، کانی بزرگ است که ازانجا پاره‌هاء زر می‌آرند ، وآن [1] زرخود روی یعنی اززمین رسته است .

نقره ـ هم بنواحی‌مشرق جزیره ایست که‌آن را جزیرةالفضّه خوانند . در راهگذر آبهاء آن پاره‌هاء نقره می‌یابند ، از یك درمسنگ تاده مثقال ، و گویند از ده مثقال تانیمّن . و اول درست ترست .

واما کانی که بحـرم[2] وبدخشان وبهر موضعی دیگرست بسیار است . وآن را ازسنگ جدا می‌باید کرد .

مروارید ـ دربحر مشرقی باشد . و او را [۲۲ ر] بمواضع مخصوص برمی‌آرند ازین دریا چون : عمان وعدن وبحرین وجزیرهٔ سرندیب .

و درمقابل جنابه جزیره ایست او را خارك خوانند . آنجا معدن مروارید باشد بغایت نیکو . و گویند دریتیم از انجاآرند .

درحدود کرمان جزیره ایست ، ودروی شهری . آن را کیش خوانند . ازانجا نیزمروارید برآرند . و مروارید را آن ساعت که ازصدف بیرون می کنند سرخ است مثل گوشتی ، چون بادبرو زند سپید شود وروشن گردد .

صدف ـ جانوری است که او را بگیرند ، و مروارید از میان شکم او بیرون کنند ، چنانکه گفته آمد .

یاقوت ـ بعضی گویند که او را کانی نیست . اما بحقیقت کان او

۱ـ ل : آن را . ۲ـ (؟) (خیرم؟ = خیلام ؟).

در مشرق است در جزیره‌ای که آن را جزیرة الیاقوت خوانند. جملهٔ الوان یاقوت آنجا باشد از رمّانی و بهرمانی و وردی وزرد [۱] و کبود. ومی گویند که همچنین درجزیرهٔ سرندیب موجودست.

لعل – کان او ببدخشان باشد، وجایی دیگر نباشد. ومی گویند که هرروز مُشرفی بکان رود و در روی کان نگاه کند هرلعل که تا دو روز بیرون خواهدآمد مهره پدید کرده باشد درقلم گیرد وبعداز آن طلب دارد. وبعضی لعلها بیرون آید در غلافی، پس خایسکی لطیف آهسته بروی زنند تاغلاف بشکند. ولعل ازمیان آن بیرون آید آن را لعل پیازکی خوانند از راه تشبیه بپوستهاء پیاز. و آن لعل بقیمت زیادت باشد. ولعل زرد نیزباشد امّا قیمت او کمتر بود، بسبب آنکه اولعلی ناتمام باشد. وشنیدیم که لعل سبز نیزهست.

و درین سالهاء گذشته بازرگانی نگینی ازین لعل سبزآورد بشادیاخ، و میان جوهریان خلاف افتاد. بعضی گفتند لعل است و بعضی گفتند زمرّد یاجوهری دیگرست. پس امتحان کردند، به مارقشیشا [۲] آب خورد. دانستند که لعل است، بدان سبب که لعل به مارقشیشا [۲] آب خورد وآن سنگی باشد. و همچنین هرجوهری بچیزی دیگر آب خورد.

الماس – در جزیرهٔ سرندیب رودخانه‌ایست، الماس ازانجا آرند. وبعضی گویندکان الماس در مشرق باشد. و شنیدیم که بکنارهندوستان بنزدیکی‌دریا کوههاست ودرانجا دره‌ایست، الماس ازانجا می‌آرند بطریق کرکس و گوشت، چنانکه معروفاست و

۱– ل: ورد. ۲– ل: مارقشیثا.

همگنان شنیده باشند.

ودر لفظ الماس نیز اختلاف کرده‌اند، بعضی گویند «الف و لام» زیادتی است واصل او ماس است مثل باب و دار از اجوف. و بعضی گویند الف جمع است و لام از متن کلمه مثل احباب و اصحاب از صحیح. و بعضی گویند جملهٔ حروف اصلی است مثل خرغال[1] و بهرام وهمچنین بعضی گویند الف ولام هردو زیادتی‌است امّا سین مشدّد است مثل حارّ از مضاعف.

زمرد - زمرّد راکانی نیست، و در دست مردمان همان قدر بیش نیست که ذوالقرنین از تاریکی بیرون آورده‌است، و بدین سبب قیمت‌او بشکستن کم نشود. و گویند بهندوستان بیشتریابند[2]. وبعضی گویند زمرّد وزبرجد هردو یکی است [۲۲پ] امّا حقیقت آن است که زبرجد جوهری دیگرست چنانکه گفته‌شود.

پیروزه - کان اصلی او در نشابورست در کوههاء بشان و اردلان. و آن کان را بواسحاقی خوانند. ومگر اوّل کسی که‌آن کان پدید آورده است بو اسحاق نام بوده‌است واین پیروزه‌را نیز بواسحاقی خوانند چنانکه کان را. وپیروزهٔ این کان بهترونیکوتر وپایدارتر از پیروزه‌هاء دیگر بود.

ودرحدود سمرقند وفرغانه کانی دیگر ست، دران کوه که پیش ازین در فصل کوه گفته‌ایم. اما پیروزهٔ او خوشرنگ نباشد. وآنکه از خجند آرند وآن را خجندی خوانند رنگ در جرم او

۱- (؟) شاید خرچال باشد که مرغی است بزرگ از جنس هوبره.

۲- ل: بی‌نقطه.

هموار ومشابه نباشد ومخالف باشد ورنگ اوزود بگردد وزردپام شود.

بولایت خوارزم پیروزه‌ای آرند ازجانب ترکستان ازحدود برسخان و همانا آنجا نیزکانی است.

زبرجد - جوهری‌است سبزهمچنین زمرد. بعضی گویند زمرد وزبرجد هردو یکی باشد. امّانه چنان است که زبرجد خودجوهری دیگرست. وکان اوبمصرباشد جنوبی‌نیل در کوههایی که پشت‌بیابان مغرب داود، و در وی عمارت نیست، و آن را الواحات [1] خوانند چنانکه پیش ازین گفته‌آمده‌است. واین جوهر را کانی دیگرنیست درعالم بیرون آن.

ختو - این از جملهٔ جواهرنیست واز حیوان است امّا چون قیمتی دارد خواستیم که ذکر او درین مجموع باشد. بعضی گویند او شاخ اژدهاست. علی‌الجمله شاخ حیوانی غریب است. واز حدود چین آرند وبعضی گویند ازروم آرند.

مرجان - این هم از جنس جواهر نیست، ازجنس‌نبات است و اورا بسد خوانند وجایگاه‌او در دریاءروم است که اورا خلیج‌مغربی گویند بموضعی که ولایت‌افریقیه‌بریك جانب‌باشد وفرنگ بردیگر جانب. ودرهیچ دریاء دیگرنباشد بیرون ازین موضع. واورا ازقعر آب بر کنند وبرآرند. واو نباتی است که درین موضع می‌باشد یا بیخ نباتی واورا آن ساعت که برآرند نرم باشد چون باد بروی زند وهوادروی‌اثر کندهم‌درروزسخت‌می‌شود. وازجنس‌سنگ میگردد.

۱ـ ل : الوحات.

سنباده ـ او از جنس خاکی باشد یاسنگی که بکوبند تاخاك شود وجواهر بدو سایند. و نامها که برجواهر سخت نویسند جز بدو نتوان نبشت. واو را ازجزیرهٔ سرندیب آرند، واول بهندوستان افتد وازسمرقند نیزمی آرند، ومعلوم نیست تاآنجا می‌باشد یاازهندوستان بآنجا می‌برند.

بلور ـ سنگی معروف است ودرجویهاء جزیرهٔ سرندیب باشد وازآنجاآرند، واول بهندوستان افتد. و ازوی نوعی باشد بسپیدی مایل‌تر، امّاشفیف‌او کمتر، اورابتازی مهاخوانندوبپارسی «یخ‌اندراب» و واحد را مهاة گویند.

عقیق وجزع ـ این هردو جواهر ازیمن آرند. سنگی باشد درصحرا، بر گیرند و روی [۲۳ ر] او را بسایند تاعقیق یاجزع بیرون آید. وظاهراین سنگ مثل پوستی باشد او را. ولون ظاهراو مخالف‌لون باطن‌بود. وشتّان مابینهما، که عقیق‌داشتن بفال‌بود وجزع داشتن بفال نباشد.

وجزع را اصل جزع باشد بفتح جیم، امّا بیشتربکسر گویند وآن خطاست.

دَهنه ـ این‌جوهردونوع باشد یکی‌را شیرین‌خوانند ویکی‌را ترش. و شیرین از فرنگ آرند و آن را دهنهٔ فرنگی خوانند و ترش ازسوی کرمان‌آرند. واز سوی کرمان نیز نوعی دیگرمی‌افتد که‌آن را ترش شیرین می‌خوانند. وشیرین‌درکان زرمی‌یابند وترش درکان مس. ویك‌پاره‌ازین سنگ می‌باشد که یك روی‌اوشیرین، و دیگر روی ترش، و شیرین بسبزی مایل‌تر باشد، و ترش بسیاهی.

و گویند شیرین‌راچون‌بسایی و آب‌او درچشم کشی روشنایی چشم را سود دارد ، و همچنین بعضی ازعلتهاء چشم‌را . واورا ازجملهٔ داروهاء چشم شمرند ، امّا کتب‌طبّ ازین‌معنی خالی‌است وذکرآن ندیدیم .

خماهن ـ سنگی است که ازوی بعضی‌مردمان نگین‌انگشتری سازند ، ودر مصر درجانب مشرق ازنیل کوهی است که آن را مقطّم خوانند ـ چنانکه درفصل کوه گفته‌آمده‌است ـ ودران کوه ونواحی آن سنگهاء خماهن باشد وازانجاآرند وبعضی‌مردمان سنگ‌حبش‌را خماهن خوانند ومیان ایشان فرقی نکنند . امّا حقیقت‌آن است که حبش خود سنگی‌دیگرست . ودرحدود خراسان می‌باشد ومی‌یابند .

یشم ـ معدن یشم ولایت چین‌است ودربعضی‌ازحدود ترکستان هم [1] باشد ، واو سنگی عظیم سخت است . و جوهری دیگرست که برنگ بدو نزدیك است . امّا بسودن نرم‌ترست ، واورا یاش‌خوانند ، هم ازحدود ترکستان می‌آرند . وجوهری دیگرست که ازین هردو نرم‌ترست اورا یشب خوانند .

درطوس کوهی‌است ودرزیراو پشته‌ای ، برین‌پشته ازین‌جنس سنگی می‌یابند واورا از میان خاك بیرون می کنند و جمله مسدّس شکل می‌باشد و از وی مهره‌هاء نرد می‌تراشند و چیزهاء دیگرنیز چون انگشتری وانگشت‌بانه وغیر آن .

لاژورد ـ اوسنگی‌است ومعدن اوببدخشان باشد دردره‌ای که دربرابری‌کان لعل است ، ودر روم نیزمعدن اوهست . و ازوی نوعی است که‌اورا لاژورد ذهبی‌خوانند ، درجرم اواجزای زرمی‌توان‌دید .

۱ـ ل : بالای سطربهمان خط افزوده : می .

کهربا - او ازجنس سنگ نیست و دروی دسومتی است که بدان سبب بآتش مشتعل گردد وبسوزد. اورا بیشترازجانب سقسین و بلغار می‌آرند و می گویند که اورا درآب می‌یابند. و از حال او بیش‌ازین معلوم نیست.

بیجاده - جوهری سرخ است، بیاقوت ماند، امّایاقوت نیست وازونرم‌ترست بسودن، ومعدن‌اوبنواحی[1] سرندیب. وممکن که او یاقوتی ناتمام‌است.

بنفش - جوهری است مثل‌یاقوت وردی، امّا رنگ اوبرنگ بنفسجی مایل‌است و معدن اوهم سرندیب است.

مینا و خَمری و ملوّن - این هرسه معمور است [۲۳ پ] و از کان نیست.

و مینا، آبگینه را رنگِ سبزمی کنند، آن‌را مینا می‌خوانند وعوام‌بعوض زمرّد نگین‌می کنند. واکنون مینا سرخ وزردو کبود می کنند.

وامّا خَمری، آبگینه یابلوررا رنگی سرخ می کنند، و اورا خَمری می‌خوانند.

وامّا ملوّن هم‌آبگینه است که رنگ سرخ می کنند.

وجنسی‌دیگرست که اورا چکانیده می‌خوانند. بلوررا یا مهارا بخایسکی لطیف می‌زنند تا اند کی بطر کد. آنگاه اورا در رنگی سرخ بجوشند[2] تا رنگ بدرزهاء او فروشود. چون اجزاء اوعکس بیکدیگربازدهند جمله سرخ نماید.

۱- ل : نواحی. ۲- ظ : بجوشانند.

قلعی ـ معدن او روس باشد که ازانجا می آرند . امّا جزیرهٔ کَله[1] در بحراخضر درمملکت مهراج است آنجا قلعی بسیار باشد که از سنگ بیرون نباید کرد .

مس ـ کان او بحدود فرغانه باشد ، دران کوه که پیش ازین درفصل کوه گفته‌ایم . وهمچنین کان سرب آنجا باشد . ودرغربی خراسان نیز کان مس باشد .



بعدازین ، **چیزها که جواهر نیست اما درسلك آن توان کشید** یاد کرده شود، تااستیفاء این نوع باشد .

سیماب ـ درحدود پارس معدن اوست بنزدیکی دارابگرد و اصطخر . واو را ازچاهی بر می آرند ، از میان خاك . و بفرغانه نیز دران کوه که پیش ازین گفته‌ایم هم معدن اوباشد .

نفط ـ عامهٔ مردم این‌را نفت گویند و نویسند ، واصل او طا است یعنی نفط . واو روغنی است ، وهم ازچاهی اززمین برمی کشند واو سبز باشد وسپید وسیاه . امّاسبز بنزدیکی دربند خزرباشد ، وسپید بباکه وموقان ، وسیاه بحدود بلخان ، جایهاست برپشته‌ای این نفت سیاه را ازوی برمی کشند . وبجایها می‌برند . ونفط سیاه رابچکانیدن سپید می کنند واین عمل‌را تقطیر خوانند .

عنبر ـ درجرم اوخلاف کنند . بعضی گویند سرگین گاوآبی است در دریا ، بسبب آنکه اورا برسرآب دریا می‌یابند. وبعضی گویند چشمه‌ایست درقعردریا ، وازوی بیرون‌می آید، چون برسرآب آید

[1] ـ ظ : کله که .

بسته گردد. و هر کسی را دراین باب قولی است. امّا بتفحّص بسیار معلوم گشته‌است که آن چیست. و آن آن است که در جزیره‌هایی که دردریاست زنبورانگبین درشکاف کوهی که روی بسوی‌دریا دارد شهد می‌نهد، وچون آدمی آنجا نمی‌رسد بروزگار دران ازین بسیار جمع می‌شود، وبحرارت آفتاب بروزگاران جمله بگدازد ودر دریا شود، آنچه انگبین‌باشد باآب بیامیزد و ناپدید شود، و موم برسر آب‌بماند ومنجمد گردد، وبرروی‌آب باشد تاوقتی که کشتی فرارسد وبردارد، آن عنبر باشد. و اگر بازرگان دیرتر بدو رسد ومدتی برروی‌آب بماند، بوی او کم گردد وبرنگ سیاه شود. واین موم‌را بوی خوش‌ازان است که آن زنبور درجزایر گلهایی خوردخوشبوی که مثل‌آن درعمارت موجود نباشد.

وعنبررا برروی‌آب می‌یابند بچند موضع: یکی دربحرمشرقی بعدن وعمان وپارس وحدود هندوستان، ودیگردربحرمغرب باندلس بشهرشنترین[1]، و همچنین سواحل روم.

و از وی اشهب آن باشد که‌آدمی زود بدو رسد، و برسرآب بسیاری [۲٤ ر] نمانده باشد، و بحرارت آفتاب سیاهی دروی ظاهر نگشته. وعین‌الجراد آن را گویند که هنوز شکل خانهٔ زنبور بروی بتمامی باطل نشده باشد. و« کوه‌بر کوه» آن‌را خوانند که‌بچند نوبت آن موم بریکدیگر فسرده باشد.

عود - میان هندوستان و چین کوههایی عظیم است بر کنار دریا، درخت عود آنجا می‌باشد و آنچه اصلی است و نیکو ازانجا

---

۱ - ل : سرین.

می‌آرند. و در اقصاء هندوستان جزیره ایست آن‌را قمار خوانند ازانجا نیز آرند. و در برابری قمار بر کنار دریا شهری است آن را صنف خوانند ازانجا نیز آرند. بعضی قماری بهتر نهند و بعضی صنفی‌را. علی‌الجمله او را از سوی هندوستان دارند[1].

کافور – جزیره‌ایست در بحر اخضر ازخلیج مشرقی، ودران جزیره بوزنه بسیار باشد وبزرگ، وآدمی را هلاك کنند، کافور ازان جزیره آرند. وآن را کافور رباحی خوانند بسبب آنکه بوزنه را رباح خوانند. واز کافور جنسی دیگرست آن را فنصوری[2] خوانند –همچنین مبهم‌دیده‌ایم – وآن هم جزیره‌ایست ازانجا نیز آرند. امّا رباحی‌ازهمه نیکو تربود. ودرولایت‌هندوستان نیز کافوری‌باشدآن‌را هندوی گویند نیك نباشد ودر داروها کمتر بکار دارند.

وکافور در اصل صمغ درختی باشد، کاردی بروی زنند صمغ بسیارازوی بیرون آید، بگیرند ودرجایی کنند تاخشك شود کافور باشد. واو سیاه‌رنگ باشد اورا بشیرسپید کنند.

و درخت صندل هم درین جزیره[3] باشد. امّا صندل سرخ نباشد و اورا چندن خوانند.

مشك – بهترین مشکی ازختن آرند و بعدازو بهترآن باشد که ازتبّت آرند، وبعدازو تاتاری، و بعدازو خرخیزی، و بعدازو کشمیری، وبعدازو بحری. وبترین‌اجناس اوبحری باشد بسبب آنکه

---

۱ – ظ: آرند.
۲ – ل: قنصوری. ظاهراًهمان‌است که درحدودالعالم بصورت «پنج پور» آمده.
۳ – یعنی در جزیره کافور یا فنصور.

بخار دریا قوّت بوی او کمتر کند.

ومشك درناف آهوی بزرگ جمع می‌شود که اورا دابّةالمسك خوانند، واو را[1] شاخ باشد برپیشانی. و مشك دراصل خونی باشد که درناف این حیوان جمع می گردد، وخارش می گیرد، وناف را در سنگها ودرختها وچوبها می‌مالد، تاوقتی که نافه ازوی جدا شود وبیفتد، آنگاه خارش او آرام گیرد. وهمانا بحری از سرندیب وآن حدود آرند. ووقت باشد که بازرگان نافه را بشکافد، و ازوی خون بیرون آید که هنوز تمام منجمد نگشته باشد، وبازرگان بدین عیب نافه برفروشنده رد نتواند کرد.

این جمله که گفته آمد درین کتاب کفایت باشد.

فصل هژدهم

درآنکه ازهر موضع چه خیزد

این شیوه را بازرگانان بهتردانند، و ایشان را بکار آید. امّا بسبب آنکه تااین مجموع باهمال این نوع ناقص ننماید تایی[2] چند از کلیّات آورده شود.

از دریاء مغربی، برده آرند: صقلابی، و رومی، و فرنگی، واندلسی، وجامه‌هاء قیمتی، وداروها که در روم خیزد.

از دریاء مشرقی، از چین ختو آرند، ومسك واوانی چینی و آهن گوهردار وبعضی داروها.

۱- ل : بالای سطرافزوده : یك.   ۲- ل : بی نقطه.

وازسوی هندوستان هم درین بحرعود وصندل وکافور وداروی بسیار هندوی وانواع جامه‌هاء پوشیدنی وفرش .

ازسرندیب [٢٤ پ] انواع یاقوتها آرند والماس و بلور و سنباده . ازجزیرهٔ کله قلعی آرند .

ازسند بعضی داروها آرند ، ورمح بجهت نیزه ، وشتران بختی بجهت فحل .

واما در دریایی که در اقصاء شمال است برظهر صقلاب دروی هیچ کشتی نرود ، وازوی هیچ نیارند .

وهمچنین دریای مغربی که‌اورا بحراوقیانوس خوانندهیچ کس دران دریا نرود ، و کشتی آنجا نرانند ، وازوی هیچ نخیزد ونیارند.

وهمچنین‌ازبحر بُنطس[١] ازولایت مصراستران نیکو آرند ، و دراز گوشان رونده وراهوار که بمصری معروف باشند . هم درمصر جنسی دراز گوش باشد که گویند اصل اورا یا مادر یا پدر ـ یکی ازین دو ـ گورخر بوده‌است ، وعظیم رونده و دونده باشد . هم بمصر بر کنار ولایت که باسوی نوبه دارد شهری است که آن را اسوان[٢] خوانند .

دران حدودجنسی دراز گوش باشد خرد همچندِ گوسپندی یا اند کی بزر گتر ورنگ اوملمّع سیاه وسپید وخطها بروی . وچون‌این دراز گوش را ازین ناحیت بجایی دیگر برند نزید . و این جنس دراز گوش بهیچ موضع دیگرنباشد الّا درین موضع .

این کلمهٔ چنددرین‌معنی یاد کرده آمد ، وبرین‌اقتصار کرد.

١ـ ل : بنطش .　　٢ـ ل : اسوار .

فصل نوزدهم

درشرح بعضی ازحالات‌عرب[1]

عرب را با کمال فصاحت و براعت وشجاعت ، فضیلت آنکه کلام رب‌العزّه بزبان ایشان منزل است کفایت باشد . پس بدین سبب اولی آن باشد که این‌مجموع که دروی‌شرح‌حال‌طبقات‌آدمی‌است ازذکر احوال ایشان که بر کافّهٔ اجناس انسان بدین مزیّت تفوق دارند خالی‌نباشد . پس‌کلمه‌ای چند ازمواضع‌قبائل عرب و آنچه بدان‌تعلق دارد گفته شد .

میان‌دریای‌قلزم وعمان جمله زمین‌عرب باشد . وازین‌دریا تا بدان قریب پانصد فرسنگ بر آید .

امّا مواضعی [2] که بر گردا گرد زمین عرب است این است : از عبّادان ـ که بنزدیکی بصره‌است ـ تابحرین پانزده مرحله است ، و ازانجا تاعمان یکماهه راه‌است ، وازانجا تابلاد مهره یکماهه ، و ازانجا تاحضرموت یکماهه ، وازانجا تاساحل حجفه پنج مرحله ، و ازانجا تا جارسه‌مرحله ، وازآنجا تا ایله بیست مرحله ، وازآنجا تا بالس بیست مرحله ، و از انجا تا کوفه بیست مرحله ، و از انجا تا بصره‌دوازده‌مرحله ، وازانجا تاعبادان که ابتدا کرده شد دومرحله . این جمله گردا گرد زمین عرب‌است ، درین میان‌جمله‌عرب باشند . نجد بالارا گویند ـ درلغت عرب ـ وغورنشیب را . امّا اززمین

۱ـ مقایسه شود باترجمهٔ مسالك وممالك ص۱۵ـ۳۰ . ۲ـ ل : موضعی .

عرب غورحدود تهامه را خوانند و نجد حدود بحرین را . نجد یمن دیگر باشد و نجد حجاز دیگر، امّا هردو بهم پیوسته‌است . وجنوبی نجد حجاز باسوی شمالی نجد یمن دارد . حجاز مواضعی را خوانند که میان غور و نجد باشد و آنجا قبایل عرب بسیار باشند .

نواحی مکّه را ازجانب مشرق بنوهلال وبنوسعد وهذیل باشند، ازجانب [۲۵ ر] مغرب بعضی ازقبایل مضر، میان مکّه ومدینه بکر ابن وایل باشند وبعضی قبایل مضر، بحدود طایف بنوثقیف باشند، دربادیهٔ بصره بنوتمیم باشند تابیحرین . وتمامت بلادجزیره شهرهایی را گویند که میان دجله وفرات باشد وآنجا بیابانها باشد ودروی قبایل ربیعه ومضر باشند، وربیعه بحدود سنجار ونصیبین باشند ، ومضر بحدود رقّه . دربادیهٔ شام فزاره ولخم وحذام باشند و بعضی ازبطنهاء ربیعه ومضر. ازحدودقادسیه [۱] تاشقوق [۲] درطول ، وازسماوه تابادیهٔ بصره درعرض، درین میانه جمله قبایل بنی اسد باشند . وچون از شقوق [۲] بگذری دیارطی [۳] باشد [٤] بعدازان برجانب دست چپ بنوسُلیم باشند وبرجانب دست راست جهینه باشند.

در ولایت روم شهری است که آن را خرشنه [٥] خوانند درانجا طایفه‌ای باشند سیاه‌موی وسیاه چشم بخلاف اهل روم آن طایفه ازعرب باشند ازشام ازغسّان که باجبلة الایهم الغسانی بروم افتاده‌اند ــ بروزگار امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه ــ وآن قصه درازست . [٦]

۱ــ ل : قادسه . ۲ــ : سقوق . ۳ــ ل : اریاطی .
٤ــ چون ازشقوق بگذرد دیاربنی طی باشد. (مسالك وممالك) .
٥ــ ل : خرشه . ٦ــ مسالك و ممالك ص٤۷ .

بدربند خزر کوههایی عظیم است میان اهل اسلام و کفّار. بران کوهها کسری ملك حصار ها ساخته است تا در وی کفّار باشند مثل ثغرها، و گویند چهارده حصارست. وقومی ازموصل و قومی ازشام ازعرب که درولایت شام ساکن بودندی، وقومی ازقبایل ربیعه آنجا فرستاد، تا راه کافران نگاه میدارند تابحدود مسلمانی درنیایند. آن جماعت آنجامقام ساختندو نسل ایشان بسیارشد، وهنوزفرزندان ایشان مانده، وجمله تازی زبان باشند.

این قدردرین معنی کفایت است.

فصل بیستم

درحکایتی چند پراکنده

اصحاب الکهف - این اصحاب الکهف در روم بوده اند، و شهری را که ایشان ازانجا بوده اندافسیس[۱]. واین کهف میان عموریه [ونیقیه][۲] است. و کهف بزبان عرب شکاف کوه باشد. وقصهٔ اصحاب الکهف در تواریخ وقصص وتفاسیر مذکورو مشهورست و گویند که شخص ایشان هنوزباقی است وجثهٔ ایشان برجای است.

ودر کتابی که تواریخ خلفا بود دیدم که الواثق بالله که ازخلفاء عباسی بوده است اورابایست که حال ایشان معلوم کند. محمدبن موسی منجّم را که یکی ازخواصّ اوبود برسالت بروم فرستاد تاموضع ایشان معلوم گرداند، و کیفیت حال ایشان مشاهده کند. و بقیصرروم نامه

۱- : افشس . ظاهراً کلمه‌ای افتاده مثلاً «می نامیدند» .

۲- ل : (ونیقیه) ندارد . ازج .

نبشت تا او نفقه وقلاوز وآنچه بدان حاجت باشد بدهد تا بموضع اصحاب‌الکهف رود.

پس محمدموسی حکایت کرد که ازنزدیك قیصر چند روز می‌رفتیم راهها‌ء درشت، وبر کوهها‌ء عظیم می‌گذشتیم که هیچ عمارتی نبود. تابصحرایی‌رسیدیم و کوهی بود درین صحرا منفرد وبهیچ کوه دیگر پیوسته نه. واین کوه خردبودچنانکه قطردامن اومقدارهزار گز بیش نبود امّا بغایت بلند بود. و در دامن این کوه سوراخی بود درسنگ کنده. پس‌ما اوّل بحیلتی برین کوه رفتیم. برسر کوه مثل چاهی‌دیدیم عظیم فراخ‌مثل غاری، وعمقی‌عظیم دورداشت. وفراخی این چاه در حدود دویست گز در دویست گزبود [۲۵ پ] وفرو نگرستیم درزیراو آبی می‌نمود. پس از کوه فروآمدیم، وبنزدیك آن سوراخ رفتیم، و روشنایی درگرفتیم و درسوراخ شدیم. واین سوراخی فراخ بود. دروی شدیم، ومقدار سیصدگام برفتیم، بدان موضع رسیدیم که از بالاء کوه دیده بودیم. و آن آبی بود عظیم بزرگ، ایستاده مثل بحیره‌ای، و زیراو مقداری گشاده، چنانکه اندك روشنایی بآب رسیده بود و گرداگرد این بحیره خانه‌ها [۱] درسنگ کنده. و بر کناربحیره درخت بود بسیار امّابیالاء خرد، و بریك جانب او رواقی بزرگ و بلند درسنگ کنده، و او راستونها هم از سنگ. و درینجا جماعتی مردم بود که نگاهبان این موضع بودند، ودرین رواق‌نیز خانه‌ها بوددرسنگ کنده، ویکی ازان جمله بلند تر بود مقدار پنج گز اززمین بلندترچنانکه بنردبان برانجا می‌بایست‌رفت. ودر این‌خانه [۲] سنگین بودوبسته بود. چون‌خواستیم

۱ـ ل : جامها . ۲ـ ل : خانهٔ .

که برین خانه رویم نگاهبانان مارا منع کردند و گفتند : «هر که ایشان را بیند هلاک شود وا ّلا آفتی عظیم بدو رسد» . بگفت ایشان التفات نکردیم وشمعی بغلامی دادیم وبرانجا رفتیم و درباز کردیم و درشدیم . سیزده شخص دیدیم خفته ، و زیشان یکی کودکی بود امرد ، و بریشان جامه‌ای بود ازجنس گلیم . و چون دست فراز می کردیم ازهم فرو می‌شد ، امّا تن‌ایشان برجای بود خشك شده ، وایشان‌را بکافور ومرّ وصبراندوده ، تابزیان نیاید . چنانکه بوی‌این ادویه‌می‌یافتیم . وپوستهاء ایشان‌باستخوان باز گرفته . ودست‌برسینهٔ ایشان نهادم اثرموی و درشتی آن باقی بود چون بکشیدم برنیامد .

پس چون ازین خانه فروآمدیم این نگاهبانان طعامی پیش ما نهادند . چون بخوردیم غثیانی وسوزشی دراندرون ماپدیدآمد . دانستیم که مارا دارو دادند . بتکلّف استفراغ کردیم تا ازان آفت خلاص یافتیم . واین جماعت قصد هلاك مابدان کرده بودند تادعوی ایشان بنزد مردمان درست شود که ایشان را نمی‌توان دید .

واصحاب الکهف این‌شخصها بودند که گفتیم .

اصحاب الرّقیم ـ اصحاب الرّقیم ، اصحاب الکهف را خوانند چنانکه حق تعالی گفت : «اصحاب الکهف‌والرّقیم»[1] . ورقم درلغت عرب نبشتن باشد ورقیم نبشته باشد . وایشان را اصحاب‌الرّقیم بدان خوانند که برزبرسرایشان لوحی‌بوده‌است ، وبروی نام‌اصحاب‌الکهف و حال ایشان نبشته . امّا محمدبن موسی که آنجا رسیده است ذکر این لوح نکرده است ، یاندیده است ، ویا برجای نبوده است .

۱ـ سورهٔ هجدهم ، آیهٔ ۸ .

سد یأجوج ومأجوج - این را نیز ردم یأجوج خوانند وردم وسد هردو یکی باشد. ودرلغت عرب این هردو بند [را] [1] خوانند. وموضع سدّ اقصاء شمال است نزدیك بجانب مشرق برظهر ترکستان وچین، چنانکه درشکل عالم ثبت کرده آمده است.

و چنین گویند که متوکّل که خلیفت بود و برادرواثق بود خواست که حال سدّ یأجوج معلوم کرداند. معروفی را از خواصّ خویش چهارپای ومالی وافربداد وبفرستاد تااین حال معلوم کند و او را خبرآرد.

[۲٦ ر] پس چون برفت وبازآمد [2] حکایت کرد که ازسامرّه که - دران عهدخلیفت آنجامی نشست - برفتیم بحدود ارمینیه بشهر تفلیس رسیدیم وازانجا بولایت سریر رفتیم وازانجا باآلان وازانجا بخزر. پس ازان بهر موضع قلاوز می گرفتیم و بیست و پنج روز برفتیم بعضی درعمارات وبعضی درخرابی. تابزمینی رسیدیم سیاه و ازوی بوی ناخوش می آمد. بعدازان ده روزدیگربرفتیم، بزمینی رسیدیم دروی شهرها ودیهها، امّاجمله خراب گشته وآدمی نامانده امّا اثربناها باقی بود. پس بعدازان مدّت بیست وهفت روز می رفتیم تابحصاری چند رسیدیم خراب بنزدیکی کوهی عظیم وازان جمله یك حصارآبادان بود، ودروی تنی چند بودند. ازیشان نشان خواستیم گفتند که سدّ ازین کوه باشد. پس ما را بدرهای نشان دادند. می رفتیم تاآنجا رسیدیم. درهای فراخ بود و دروی بیرون سنگهاء بزرگ هیچ نه ازحیوان ونبات وغیرآن. پس درین دره قریب سه

۱- ل : (را) ندارد. ۲- ل : بازآمدن. (ن)را خط زده‌اند.

فرسنگ یا زیادت برفتیم بمضیقی رسیدیم که ازهرسوی کمربود و ازین کمرتابدان قریب پنجاه گز و بروایتی پانزده گز ، امّا ارتفاع کمرعظیم بلندبود چنانکه بهیچ وجه ممکن نشد برانجا رفتن‌وحال پهناء دیوار و کیفیّت حال دیگرطرف ازین دیوار معلوم گردانیدن تاچیست . پس‌باز گشتیم وبراهی دیگرآمدیم ، ودلیل و قلاوزمارا بنزدیکی‌شهرسمرقند براه‌آورد ، وازانجا براه خراسان بازآمدیم.

امّا ازبعضی کتب چنین معلوم شده است که ازسد گذشته بعضی بحرمحیط است وبعضی صحرا وبعضی بیشه . وآنجا حیوان بسیارست برشکل آدمی امّا خردتر . و آنکه گویند یك بدست باشند اصلی ندارد . وایشان ازجنس وحش باشند یاازجنس حیوان بحری وبالاء ایشان دو گزباشد یا کمتر وایشان را جامه وسلاح وآهن نباشد .

و درقدیم برموضع سد ازین دره می گذشته‌اند و بدین سوی می‌آمده ومردمان را رنج می‌رسانیده . و اگرجایی کشت یازراعتی می‌دیده‌اند می‌خورده واگرآدمی بی‌سلاح می‌یافته‌اند هلاك‌می کرده و از بسیاری ایشان خلق باایشان درمانده بودند چنانکه در قرآن مجید ذکرآن هست که : «انّ یأجوج ومأجوج مفسدون فی‌الارض»[۱]

پس چون ذوالقرنین آنجا رسید و ازین حال خبریافت مدتی بدان حدود مقام ساخت و باطراف عالم کس فرستاد تا جماعتی ازآهنگران ورویگران‌جمع کردند وچندانکه ممکن گشت‌مس و روی و ارزیز فراهم آوردند و این سد درمیان این دو کمر ازین مضیق برهم ریختند تاراه ایشان بسته شد . بسبب آنکه درین کوه

۱ـ سورهٔ هیجدهم ، آیهٔ ۹۳ .

هیچ راه دیگر نبود مگر این دره .

و ایشان دو طایفه باشند: آنکه بنزدیکی سد باشند یأجوج خوانند، و آنکه دورتر باشند مأجوج خوانند [۲٦ پ] برمثال چین وماچین. والله اعلم .

[ ] ـ بنزدیکی حدود شمال از بلغار گذشته شهری است که آن را سوار[1] می‌خوانند ـ همچنین مبهم دیده‌ایم ـ آنجا بتابستان شب چندانی است که مردی یك فرسنگ راه برود .

و شنیدیم که درین سالها فتوی آوردند از حدود شمال بخراسان که ماقومی‌ایم که اسلام بمارسیده است وپذیرفته‌ایم ـ ودران وقت ماه رمضان در تابستان افتاده بود ـ گفته بودند که نماز تراویح نمی‌توانیم گزارد بسبب آنکه پیش از آن که نماز تراویح تمام کنیم صبح برمی‌آید ، روزمی‌شود .

خزر ـ نام ناحیت است امّا قصبهٔ اورا خملیج خوانند وآتل نیز خوانند . وآتل نیز نام آن رودست که درمیان این بحیرهٔ آبسکون می‌ریزد. واین معانی یك نوبت پیش ازین گفته آمده‌است. وخزر دوقوم باشند :یك قوم سپیدپوست باشند ونیکوروی، ودیگر قوم سیاه‌چرده و بهندوان مانند ، وایشان را قراخزر خوانند . وروس همچنین دوقوم باشند بیرونی و اندرونی ، امّا جمله سپید باشند .

[ ] ـ بنزدیکی خزر ناحیتی است که آن را سریر خوانند، وقصبهٔ آن را بلد صاحب السّریر گویند ، وبلدالسّریر نیز گویند . وسریر بتازی تخت باشد . واین ناحیت را سریربدان سبب خواندند که درقدیم یکی ازملوك عجم آن ناحیت بگرفت و پادشاهی عظیم

۱ـ شوار . حدودالعالم بکوشش ستوده ص ۱۹۵ .

سایس و مهیب و بزرگ بود. و آنجا تختی زرین ساخت و بروی می نشست چون آن ملك برحمت خدای پیوست اهل آن ناحیت آن تخت را عزیز داشتند و هیچ ملك دیگر بروی ننشست بجهت تعظیم آن ملك. وچنین گویند که هنوز آن تخت برجای است.

اَنْدَلُس - ولایتی است درحد مغرب برجانب شمال ازبحرروم واهل آن ولایت بیشتر مسلمان باشند و اسلام بدیشان ازراه خزر[۱] و کوه طارق رسید. و اوّل کسی که از دریا بگذشت بسوی اندلس عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملك بن مروان بن الحکم بود درعهد اوائل خلافت آل عباس. وآن ولایت بگرفت و اکنون پادشاه آن ولایت ازفرزندان اوباشند. و اهل اندلس و جملهٔ مغرب مذهب اصحاب حدیث دارند.

[**براهمه**][۲] بهندوستان قومی باشنداز علماء ایشان که ایشان‌را برهمن خوانند و چون این لفظرا جمع کنند براهمه گویند. ایشان جماعتی باشند و همی دعوی کنند که افسونها کنیم و بدان مقصودها برآریم، چون هلاك کردن شخصی وصحّت دادن شخصی‌را که زهرداده باشند یامار گزیده باشد، و بستن باران و تگرك برناحیتی یادیهی، وحلّ وعقدکارها ومنفعت ومضرّت رسانیدن خلق خدای را. تابجایی که جهّال ایشان نیز بتقلید علماهمین دعوی کنند ویقین است که باطل باشد. والعلم عندالله.

فرغانه - ولایتی است درحدود ماوراالنّهر وقصبهٔ اورا اخسیکت خوانند، وموضعی بغایت خوش باشد. واز سمرقند تافرغانه پنجاه و

۱- ظ: جزیرهٔ کوه طارق. ۲- ل: ندارد.

سه فرسنگ باشد . و گویند فرغانه را [۲۷ ر] نوشروان بنانهاد ، و چون بمردم احتیاج افتاد که آنجا ساکن شوند ازهر* موضعی قومی آنجا آورد تاساکن‌شدند وعمارت وزراعت کردندتا[۱] معمورشد پس‌چون اهل‌آن از هرجایی بودندآن را «از هرخانه» نام نهاد پس لفظ «از » بینداختند و«هرخانه» می‌خواندند . پس بعدازان بتدریج بکثرت [۲] استعمال فرغانه خواندند استثقالا لابتداء [۳] بالها و تصرّفاً فی باقی اسمه .

وچون بدینجا رسیدیم ، وایراد فصول بر ترتیب فهرست باتمام رسانیدیم ، وهیچ نوع [۴] نماند که ذکرآن امّا مجملا او [۵] مفصلا مهمل ماند ، و در جملهٔ فصول شرط ایجاز و اختصار بتقدیم رسید ، کتاب را بدین ختم کردیم و سخن‌را بر دعاء دولت خداوند عالم پادشاه روی زمین فرمانده مشرق و مغرب که عمرش جاودان باد و اوامراعلی‌را درفضاء جهان نفاذ قضاءآسمان . بحق النبی‌محمدوآله اجمعین ومالتوفیق الّا من عندالله علیه توکلت والیه انیب .

[۶] تمت‌الرسالة المسماة بجهان نامه علی یدی‌اضعف عبادالله مسعودبن‌محمدبن مسعود الکرمانی، فی‌الثامن والعشرون من‌شهرالله المبارك رمضان سنة ثلث و ستین وستمائه [۶]

قوبل مع‌النسخة المنتسخه منها ولیست الصحیح بل‌السقیم .

---

* نسخهٔ پاریس سطور ازاینجا ببعد را دارد .

۱- پ: و. ۲- پ : وبکثرت. ۳- پ : للابتداء . ٤- پ: نوعی .

٥- پ: واما. (٦-٦) پ : فرغت‌من کتابة هذاالنسخةاللطیفة الشریفة وقت الضحوة الکبری یوم الرابع من شهرجمادی الثانی‌سنة‌ثلاث‌وثلاثین و ثمانمائه علی یدالعبد الفقیرالداعی محمدبن مختارالکابی وصلی‌الله علی محمدوآله .

فهرستها

۱ـ نامهای جایها
۲ـ نامهای کسان وخاندانها وتیره‌ها
۳ـ کتابها
۴ـ لغات مدنی ونامهای جانوران ،گیاهان ،گوهرها ، وکالاها،
وپاره‌ای نکته‌ها
۵ـ فرهنگ لغات وتعبیرات وترکیبات واصطلاحات

۱- نامهای جایها

(۱) لاذ در فارسنامهٔ ابن‌بلخی وبعضی کتب دیگر بصورت لار ضبط شده، وظاهراً همان است که امروز جزیرهٔ شیخ شعیب‌نام گرفته ودیه ویرانه‌ای بنام «لاز» در آن هست.

۲- نامهای کسان

وخاندانها و تیره‌ها

۳- فهرست کتابها

٤ - لغات مدنی

و نامهای جانوران ، گیاهان ، گوهرها، خواسته‌ها و پاره‌ای نکته‌ها

۵- فرهنگ لغات

وتعبیرات و ترکیبات و اصطلاحات[1]

آب‌خوردن : اندوده وطلی‌شدن ۹۴
آفتاب برآمدن : مشرق ۱۲
آفتاب فروشدن : مغرب ۱۲
آلتها : اسباب واثاثه ۶۴
اتفاق را : اتفاقاً ۲۴
احتمال کردن : گنجایش داشتن ۵،۴۴
احداث : جوانان ، متأخران ۷۵
ازدومی دانگی : جزءناچیزی، یک‌ششم ۹
ازین ..ی: اشارهٔ بیان‌وصف جنس ۹۰،۹۸
اشهب : نوعی عنبر ۱۰۱
اصحاب رصد : منجمان ۱۳
اصحاب علم‌نجوم : منجمان ۶
اقتصار : اکتفا ۶۱،۸۹،۱۰۴
امنیت : آرزو ۳
اند ۵۰،۷۵
اندرونین : داخلی ۷۲
اندودن ۱۰۹
انگشت : زغال ۶۰
انگشت‌بانه : انگشتانه ۹۸
انگیختن : تراشیدن ونقش برجسته در آوردن ۸۲
ایزار : دستمال ۳۶
«ب» : در ترکیب بااسم قید سازد : باطلاق = مطلقاً ۱۷ . بتفصیل = مفصلاً ۱۸،۱۹ . بتمامت = تماماً ۱۳،۱۸،۵۳،۸۰ . بحقیقت = حقیقةً ۹،۱۲،۱۳،۴۲،۹۳
با : = به ۲۲،۴۷،۵۱،۸۹
باره : حصارقلعه ۸۱
بازآمدن : مراجعت ۷
بازپسین : اخیر ۲۶
بازخواندن : نامیدن ۸ ، ۱۷، ۲۷، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۴۲، ۵۶، ۶۸
بازدانستن : تشخیص دادن ۵۰
بازکردن : کندن وجدا کردن ۵۹، ۸۰
بازکشیدن : گستردن ۱۲
بازگرفتن : گیر کردن ۹۰

۱ـ درتنظیم این فرهنگ منظور این بوده که ازیک طرف تعبیراتی که نشان دهندهٔ سبک نگارش کتاب است فراهم آید و از طرف دیگر همهٔ کسان با هرمایه‌ازسواد ودانش بتوانند ازاین کتاب برخورداری یابند . از این روپاره‌ای کلمات ساده ومعروف نیزجمع‌آوری ومعنی گردیده است .

بالا : طول ۱۳ . بالاوپهنا : طول وعرض ۱۳ ، - ارتفاع ۱۰۸ - مردبالائی = باندازهٔ قامت مرد ۸۵ - نیزه بالابی = بطول نیزه‌ای ۸۵،٤٠
باندکی بازآمدن: بحداقل‌رسیدن ۲۲،۷ ۸۲،۳٦
بایستن ۱۰۷،۳۵
بچه بیرون کردن : جوجه درآوردن ۸٦
بدست : وجب ۱۱۱،٤۱
بسیارباشدکه ... زیاد اتفاق می‌افتد ۲۹
برابری : برابر۲۷،٤۲،٤۳،٤۸،۹۸
براعت : کمال فضل وهنر ۱۰۵
برآمدن:طلوع آفتاب۷۹دمیدن‌صبح ۱۱۲
برآمدن : برابربودن ۱٤،۲۰،۳۷،۵۷ ۸٦،۸۲
برآوردن : ساختن وبالابردن ۷۹،۸۲- استخراج ۲۱،۲۸،۹۳
بربردن : بالابردن ۲٤
بزبان آمدن : فاسد شدن ۸۸
بطیحه : جوی درسنگلاخ ٤۵ بطایح٤۸
بعلف بردن : بچرا بردن ۳۷
بغیت : مطلوب وحاجت ۳
بقرارخویش‌بازشدن : بوضع‌عادی‌برگشتن ۸۷،۲٦
بکارداشتن : بکاربردن ۱۰۲
بکاررفتن : روییدن (؟) ۹۱
بنجشك : گنجشك ۸۸
بند : سد ۱۱۰
بوقلمون : نوعی جامهٔ رنگارنگ ۹۰
بهم درشده : متداخل ۵٦
بهمه حال : درهرصورت ٦،۲۲،۷۵
بهیچ : ازهیچ حیث ٤۷

بیرون ِ : = غیراز ۲۵،۳۰،۳٤،۸۲، ۹٦ ، ۱۱۰ بیرون ازین = غیر ازین۹٦ بیرون آنچه = غیر از آنچه ۳۰
بیرون آنکه : علاوه برآنکه ۱۲
بیرون آمدن : حرکت کردن ۱٦
بیرون شدن : گذشتن وخارج شدن ٤۹
پام : = فام . زرد پام ۹٦
پدید کردن : بیان ، شرح ، اظهار ۵، ۷،۱۳،۱٤،۱۹
پشه خوردگی : نوعی زخم ۷۷
پلپل = فلفل ٤۳
پهنا : عرض ۱۳
پیروزهٔ بواسحاقی : پیروزهٔ مرغوبی که آن را ازکانی باین نام در نیشابور برمیآوردند ۹۵
تا : بمعنی اغراء وتشویق ۱۲
تاریکی : سرزمین ظلمات ۹۵
تازه میزبان : مهمان نواز ۷٦
تابی چند : چندتا ۷۳،۸۹،۱۰۳
تباشیرصبح : سپیدهٔ صبح ۳
جامه : پارچهٔ نابریده ٤،۲،٦،۱۲
جزیره : = بین‌النهرین = عراق ٤۷
جستن : وزیدن باد ۱۸،۲٤،۲۹
جوشیدن : جوشاندن ٤۳
جهان نامه : کتاب جغرافیا ٤
جیحون : شط ، رود بزرگ بزبان عوام ٤،۵،۱۱،۳٤،٤۵،٤۸
چراخور : مرتع ۳۷،۷۲
چکانیده : نوعی بلور۹۹
چند ِ باندازهٔ ٤۲،٤٦، ۵۱،۸۱،۱۰۸

چندانکه : بهمان اندازه که ۷۹، ۸۲، ۱۱۱،۸۳
چندانی : بقدری ۱۱۲
چندن : صندل ۱۰۲
چه‌بوده است ؟ چه اتفاق افتاده است۲٤
چین اندرونی = ماچین ۹ ، ۷۲ چین اندرونین ۷۲
چین بیرونی = چین مطلق ۷۲
حالی : فوراً ۸۹،۸٤،۵۹
حدیث : جدید ۷
حرب کردن ٦۲
خان : خداوند ترکان منقشلاغ ۷۲
خایسك : چکش ۹۹،۹٤
خرج کردن (... زیتون را) مصرف کردن ۷۸
خرمابن ، نخل ۳۵
خسبیدن = خفتن ۷۹،٦٤
خشك : خشکی ۳۳
خلاف کردن : اختلاف داشتن ۱۰۰
خوش . (آب ...) شیرین و گوارا ۲۱، ۸۷ ،۵۰،۳۷ ،۳٦،۳۵،۲۸ (آب وهوا...) ۱۱۳ (گوشت...) مطبوع ولذیذ ۸۷،۳٤
خوشی: خوش‌آب‌وهوایی ۵ ، ۶۹، ۷۰
دارالملك : پایتخت٦۸
دارو دادن : دواخور کردن ۱۰۹
داشتن : بودن (؟) ۵۱،۳۷
دانستن : شناختن ٤۷،٤۰
دبور : باد نامطبوعی که ازمیان مغرب و جنوب‌عربستان‌می‌وزید‌ضدد‌بور۲۵
درآمدن : خارج شدن ۸۱
درایستادن (... برف وباران) گرفتن و آغازنهادن ۸٤
درپوشیدن : ۷۵،۵۹
درربودن ۲۵
در روز (هم...) درهمان‌روزفوراً ۹۵،۷۷
در روی : روبروی ٤٤
درست شدن : ثابت شدن ۱۰۹
درشدن : داخل شدن و گذشتن ۹ ، ۵۹ ۱۰۹،۸۲،۸۱
در : (... شهر) دروازه ۸۱،۷۹،۳۰
درقلم گرفتن : بقلم‌آوردن ، نوشتن ۹٤
درگرفتن ، گرفتن ۱۰۸
دستاس . آسیای دستی ۳٦
دوجهانی : دنیوی واخروی ٤
دیدبان : ۵٤
راست : (باد) موافق ۳۲،۱۸
راهوار : ۱۰٤
ربع مسلوك : ربع مسکون ۹
ربع معمور : ربع مسکون ۱۳،۸،٤
رخت وقماشه : کالا ، واسباب واثاث ۳٦، ٦۳،۵۸
رشته : بیماری پیوك ۷۷
رعونت : تکبر واحمقی ۷٦
ریش : جراحت ۷۷
زبر : = بالا ۸۲ - از زبر ٤۷ ، ۵۷ برزبر۲۳، ۱۰۹،۸۷،۵۹
زدن : (... برنگی) مایل بودن ٤۳
زرخودروی : ۹۳
زفت : نوعی قیر۵۹
زوبعه :گردباد ۲۵
زه کردن : توالد وتناسل ۸٦،۷٤

قلاوز : بلد ، راهبر۱۰۸ ، ۱۱۰، ۱۱۱
کار: (بکار آمدن کسی‌را) بدرد خوردن ۱۰۳
کردن : ساختن وبنا کردن ۱۴ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۸۱
کرک : کرکدن ۳۹
کرکس و کوشت : (طریق ...)آن است که چون دسترسی بدرهٔ کان الماس ممکن نیست شقه‌های کوشت درآن اندازند وقطعات الماس بدان چسبد و مرغان آن را بیرون آورند ودر اطراف خورند و دانه های الماس برزمین ماند . آن دانه ها را جمع کنند (۱) ۹۴
کشیدن : ادامه داشتن۱۹ ، ۲۰ ، ۲۲، ۵۳ ، ۵۶ ، ۶۵
کلات : ده وقلعه ۶۴
کله : پردهٔ تنك و باریك ۶۴
کم : کوچك ۵۱ ـ کمتر = کوچکتر ۴۱ ، ۴۸
کنام : = چرا ۹۱
کوس : نوعی‌ماربی‌زهروظاهراً«لوس»۸۹
کوه بر کوه : نوعی عنبر۱۰۱
کذاشتن : رها کردن ۴۷
کراره :عقرب‌جراره بلهجهٔ خوزستان۷۵
کرداکرد : اطراف ۳۱ ، ۳۲ ، ۴۲ ، ۵۷ ، ۶۲ ، ۱۰۵ ، ۱۰۸
کرد ... درآمدن : احاطه کردن ۱۷
کرد بر کرد : اطراف ۳۷
کرماوه : = کرمابه ۳۹
کرمکاه : هنکام کرمای روز۹۱
کزند کردن : آسیب رسانیدن ۴۶، ۷۴
کشن دادن : بارور کردن ۳۵
کوش داشتن : مواظبت کردن ۲۳ ، ۸۸
لاژورد : = لاجورد ۱۱ ، ۹۸
لعل : نوعی‌رنک سرخ ۱۱
ماچین : چین اندرونی ۹ ، ۷۲
مأویکاه : ۵۷
مبلغ : مقدار۱۰ ، ۱۳ ، ۱۸ ، ۹۰
مخلب : چنکال مرغان شکاری ۷۸
مساهم : شریك ۳
مستحیل : محال وناممکن ۸
مسین : = مسی ۸۷
مشبق : مشبك ۷۵
مشرف : ناظروبازرس ۹۴
مشغله : هنکامه۲۴
مصمت : میان پر۷۹ ، ۸۳
معازف : سازهای موسیقی ۸۲
معمور : مصنوع وساختکی ۹۹ ـ بمعنی مسکون وآباد (دربیشترصفحات)
مکر: کویا ۵۹ ، ۹۵
ملون : آبکینهٔ سرخ ۹۹
ممکن : ممکن است ۹ ، ۲۶ ، ۳۴ ، ۷۴ ، ۹۹
منکر : عجیب وناروا ۴۱ ، ۷۸
موازنه کردن : تطبیق ومقابله۷
مولع : حریص
مها : نوعی بلور۹۷
مهره : چکش ۹۴
مهین : ارشد ، مقدم۹۱
مینا : آبکینهٔ سبز۹۹
نبشتن : = نوشتن ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۴ ،

(۱) از کوهرنامه چاپ فرهنگ ایران زمین ص ۲۱۹ .